

انگیز

ماهنامه تاریخی و پژوهشی

شماره دهم آذر ۹۰

www.nazicenter.ir



Ketabton.com

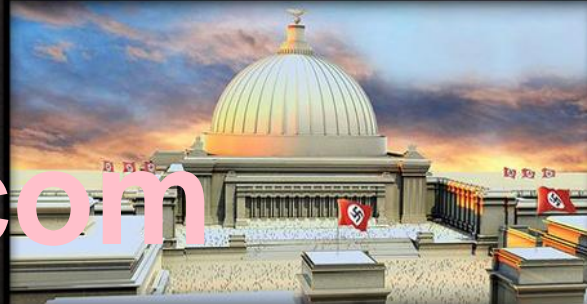
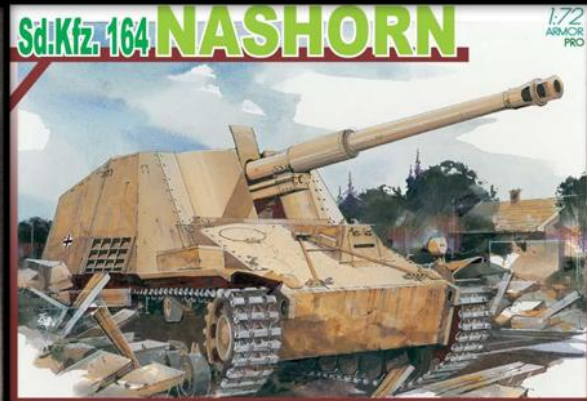
مردان گرگی werwolf

کودتای آبخوشروشی

ولکس هال

ضد تانک nashorn

ریشارد واگنر موسیقی دان آلمانی



سر دبیر

Das Riesh

Email : ensi@nazicenter.ir

آنچه در این شماره خواهید خواند :

همکاران این شماره :
به ترتیب حروف الفبا

بابک	بابک
hajix	حسن
Kommandant	حمید رضا
Das Reich	علیرضا
maestro navid	نوید

فرشاد (Eagle)

کرافیک

کودتای آبجوفروشی

ولکس هال

ضد تانک nashorn

ریشارد واگنر موسیقی دان آلمانی

مردان گرگی werwolf

**این ماهنامه تنها با هدف
اطلاع رسانی و پرداختن به
حقایق رایش سوم و جنگ
جهانی دوم میباشد
ماهنامه ی انسی با هرگونه
نژاد گرایی و نژاد پرستی
مخالف است و به همه ی
انسان ها با هر نژاد و
مذهبی احترام میگذارد**

برای عضویت در سایت ما به نشانی

www.NaziCenter.ir

مراجعه کنید



کودتای آبخو فروشی به کودتای مسلحانه حزب نازی با رهبری آدولف هیتلر برای به دست گرفتن قدرت دولت در مونیخ آلمان و پس از آن قدرت کل آلمان گفته می شود که از شامگاه ۸ نوامبر ۱۹۲۳ تا بعد از ظهر روز بعد به طول انجامید . که با گروگان گیری مقامات مونیخ آغاز شد و در نهایت کودتا و حزب نازی در این عملیات شکست خوردند و ۲۰ نفر در جریان کشته شدند که شامل ۴ نیروی پلیس و ۱۶ نفر از اعضای حزب نازی بودند.

اوضاع فلاکت بار امروز آلمان روزی پایان خواهد یافت که پرچم صلیب شکسته بر فراز کاخ صدرات اعظمی در برلین به اهتزاز در آید! زمان راهپیمایی به سوی برلین فرا رسیده و همه با هم باید در راه نجات وطن قیام کنیم.

اینجا جملاتی بود که آدولف هیتلر موقع برنامه ریزی نقشه کودتای آبخو فروشی در روز ۳۰ اکتبر ۱۹۲۳ به اعضای حزب نازی خطاب کرد.

دولت باواریا (مونیخ) برای مقابله با وضع خطرناکی که به خاطر شرایط وخیم اقتصادی و تهدیدات دسته های کمونیستی به وجود آمده بود یک شورای سه نفری مرکب از فون کار رئیس سابق حکومت باواریا، ژنرال فون لوسو فرمانده نیروهای نظامی و سرهنگ فون زایسر رئیس کل باواریا به وجود آورد.

هیتلر ابتدا سعی کرد فرمانده نیروهای نظامی و رئیس پلیس را با خود همراه سازد ولی موفق به این کار نشد و تصمیم گرفت نقشه خود را بدون همکاری آنان به اجرا بگذارد. روز یازدهم نوامبر که سالگرد امضای قرارداد تسلیم آلمان بود برای اجرای کودتا و بر اندازی و قبضه کردن قدرت در باواریا در نظر گرفته شد. یازدهم نوامبر علاوه بر سالگرد تسلیم آلمان یک روز یکشنبه و تعطیل رسمی نیز بود که برای اجرا کودتا آسان تر به نظر می رسید. برای تهیه مقدمات این برنامه جلسات متعددی در حزب نازی تشکیل شد که در آن هرمان گورینگ فرمانده گروه شبه نظامی هیتلر و ریختر دبیر اتحادیه نبرد آلمان هم شرکت داشتند.

روز هفتم نوامبر فون کار رئیس شورای باواریا اعلام کرد که شب بعد یک اجتماع مهم برای اعلام سیاست جدید حکومت باواریا در سالن بزرگ آبجوفروشی بورگربروکلر تشکیل خواهد شد. هیتلر که مانند سایر رهبران احزاب و گروههای سیاسی برای شرکت در این جلسه دعوت شده بود احساس کرد که فون کار این جلسه را برای خنثی کردن نقشه های او ترتیب داده است. این شایعه هم قوت گرفته بود که رهبران حکومت باواریا می خواهند جدایی باواریا را از آلمان اعلام کنند و پرنس روپرخت وارث تاج تخت سلطنت باواریا را به عنوان پادشاه آینده این کشور معرفی کنند.

هیتلر که استقلال باواریا را مانع بزرگی برای هدف نهایی خودش یعنی اتحاد سرزمین آلمان می دانست تصمیم گرفت نقشه خود را همان روز هشتم به اجرا بگذارد. هیتلر طی یک جلسه طولانی همکاران خود را قانع کرد که نیروهای مسلح پس از پر شدن سالن آبجوفروشی بورگر بروکلر و حضور کلیه رهبران سیاسی این محل را تحت محاصره قرار دهند و اعضای شورای سه نفره را وادار به تسلیم و همکاری کنند. راس ساعت هشت و نیم بعد از ظهر روز هشتم نوامبر ۱۹۲۳ که سالن آبجوفروشی بورگر بروکلر از جمعیت پر شده و اعضای شورای سه نفری روی صحنه حضور یافته بودند کامیون حامل افراد مسلح پیراهن قهوه ای در اطراف ساختمان مستقر شدند و محل را محاصره کردند. در همین لحظه هیتلر همراه گروهی پیراهن قهوه ای به اتفاق گورینگ، ریختر، هس، و دوست و مشاور آلمانی - آمریکایی اش هانستانگل به طرف صحنه به راه افتاد و جلسه را در اختیار خودش قرار گرفت سپس با فریادی اعلام کرد که انقلاب ملی ما آغاز شده و ساختمان در محاصره نیروهای مسلح ماست. سپس همراه با اعضای شورای سه نفره به اتاق پشت صحنه رفتند. هیتلر برای جلب همکاری شورای سه نفره گفت که ژنرال لودندورف نیز با این نقشه موافقت کرده و فرماندهی نیروها را به سوی برلین بر عهده خواهد گرفت. فون کار در برابر پیشنهاد هیتلر از او خواست که فرصت مشورت به آنها داده شود و هیتلر در حالی که گراف، محافظ شخصی خود را مراقب آنها گماشت به صحنه آبجوفروشی بازگشت.

هیتلر با صدای بلند شروع به صحبت کرد و در عرض چند دقیقه جمعیت را تحت تاثیر خود قرار داد و با تاکید بر اینکه ژنرال لودندورف حمایت خود را از طرح او اعلام کرده و فرماندهی نیروها را در حرکت به سوی برلین بعهد خواهد گرفت جمعیت را به هیجان آورد و شوری از احساسات وطن پرستی سالن را فرا گرفت. وقتی که هیتلر جمعیت را با خود همراه ساخت خطاب به آنان گفت حال اعضای شورای سه نفری در اتاق دیگر مشغول مذاکره هستند تا درباره همکاری با من تصمیم بگیرند، آیا می توانم پشتیبانی شما را از خود به آنها ابلاغ کنم؟

جمعیت یک صدا و رعد آسا فریاد زدند یا.یا.یا (بلی.بلی.بلی) که با ورود ژنرال لودندورف به سالن نیز احساسات و شوق مردم حاضر چندین برابر شد.

با جوی که به وجود آمده بود بقیه کارها به سرعت فیصله یافت، اعضای شورای سه نفره هم مجبور شدند موافقت خود را با شورشیان اعلام کنند و هنگامی که هیتلر برای اعلام همکاری آنها روی صحنه آمد جمعیت سرود معروف آلمان بالای همه را سر دادند.

در حالی که این صحنه ها در آبخوفروشی جریان داشت دو هزار نفر افراد مسلح نازی در دو گروه به فرماندهی سروان ارنست روهم و ماکس آمان مراکز نظامی و نقاط حساس شهر را تصرف کرده و به اسلحه و مهمات ارتش دست یافته بودند. در میان این نیروهای مسلح حزب نازی چهره تازه ای هم دیده میشد که بعدها در تشکیلات حزب نازی و حکومت هیتلر نقش مهمی بازی کرد. وی هاینریش هیملر نام داشت که تا آن زمان با هیتلر آشنایی نداشت. سروان روهم هنگام تصرف پادگان مرتکب اشتباهی شد که بعدها برای آنها گران تمام شد. او در مرکز مخابرات از افراد نازی کسی را نگذاشت و به افسر مسول مخابرات اعتماد کرد.

ماکس آمان ساختمانهای دولتی و بانک مونیخ را تصرف کرد و در مرکز پلیس هم پوهنر که از سوی هیتلر برای ریاست پلیس تعیین شده بود بدون مقاومتی وارد مرکز پلیس شد و میز ریاست را اشغال کرد.

در حدود ساعت ۱۰ شب هیتلر آبخوفروشی را برای بازدید از اوضاع شهر ترک گفت و در غیاب خود کنترل امور را به ژنرال لودندورف سپرد. هیتلر بعدها از این کار خود به عنوان بزرگترین اشتباه در کودتای مونیخ یاد کرد زیرا پس از خروج وی از آبخوفروشی ژنرال فون لوسو از لودندورف اجازه گرفت به دفتر کار خود برود و با اجازه لودندورف از خط محاصره نیروهای نازی خارج شدند. هیتلر ساعتی بعد مراجعت کرد و وقتی از این ماجرا آگاه شد با لحنی پر خاشجویانه به لودندورف گفت چطور به خودش اجازه چنین کاری را داده است. ژنرال فون لوسو مقارن نیمه شب با مرکز مخابرات پادگان مونیخ تماس برقرار کرد و در حدود ساعت سه بامداد روز نهم نوامبر این پیام ژنرال لوسو در تمام ایستگاههای مخابرات دریافت گردید:

کمیسر کل ایالتی فون کار، ژنرال فون لوسو و سرهنگ فون زایسر قیام هیتلر را مردود و غیر قانونی اعلام می کنند. پشتیبانی شفاهی با تهدید و اسلحه گرفته شده و بی اعتبار است. فون لوسو

به دنبال این پیام جمع اوری نیرو از پادگانهای مجاور برای حرکت به سوی مونیخ و درهم شکستن کودتا آغاز شد.

اولین واکنش های این خبر در مرکز پلیس مونیخ بروز کرد و فریک معاون پلیس مونیخ دستور بازداشت پوهنر را که از طرف هیتلر منصوب شده بود را صادر کرد. هیتلر که از شنیدن این اخبار به شدت عصبانی شده بود به یک گروه از نیروهای خود فرمان داد برای نجات پوهنر حرکت کنند.

مونیخ در بامداد روز جمعه نهم نوامبر در هوایسرد و برفی وضع درهم و برهم و غریبی داشت. قسمتی از شهر در تصرف نیروهای هیتلر بود و مردم که تصور می کردند رهبر تازه ای پیدا کرده اند نسبت به هیتلر و نازی ها ابراز احساسات می نمودند. اما در قسمت دیگری در شهر پلیس بر اوضاع مسلط بود. در مرکز پلیس پوهنر همچنان تحت بازداشت بود و گروههای اعزامی هیتلر در برابر مقاومت پلیس عقب نشسته و حاضر به خونریزی برای پوهنر نشده بودند.

ساعت ده بامداد نخستین واحدهای قوای دولتی وارد شهر شدند و پادگان نظامی مونیخ که افراد سروان روهم در آن مستقر شده بودند تحت محاصره قرار گرفت. هیتلر و لودندورف و دیگران از نخستین ساعات صبح برای تعیین خط مشی بعدی خود مشغول مذاکره بودند و پیشنهاد سرهنگ کریبل و سروان گورینگ برای حرکت دادن نیروها به طرف مرز اتریش و حمله مجدد پس از تجدید قوا بیشتر از راه حل های دیگر مورد توجه قرار گرفته بود. اما خبر رسیدن نیروهای دولتی به شهر و محاصره شدن افراد سروان روهم ادامه مذاکره درباره این پیشنهاد را متوقف ساخت و هیتلر گفت ما چاره ای جز جنگ نداریم و هرگونه تردید و تعللی به زیان مان تمام خواهد شد.

هیتلر تصمیم گرفت تمام نیروی خود را به طرف شهر حرکت دهد و به لودندورف و همکاران دیگرش گفت که در صف مقدم این نیروها به طرف شهر پیش خواهیم رفت. هیتلر امیدوار بود که در مسیر این راهپیمایی مردم به آنها بپیوندند و نظامیان هم از تیراندازی به سوی ژنرال لودندورف که هنوز یک قهرمان ملی به شمار می رفت خودداری کنند.

لودندورف با چنین باوری در پیشاپیش نیروهای نازی شروع به حرکت کرد. در صف مقدم هیتلر با نشان صلیب آهن، لودندورف با یونیفورم ژنرالی و نشانهای افتخار متعدد، گورینگ با عالیتترین نشان لیاقت و قهرمانی و ریختر رئیس اتحادیه نبرد آلمان حرکت می کردند. تعداد نفرات این نیروها هنگام ورود به شهر در حدود دو هزار نفر بودند که در یک صف منظم چهار نفری با پرچم های صلیب شکسته پیش می رفتند و با خواندن سرودهای میهنی توجه مردم را به خود جلب می نمودند.

راهپیمایی تا میدان مارین پلاتز که تالار شهرداری در آن قرار داش و قبلا از طرف نیروهای هیتلر تصرف شده بود بدون حادثه ای برگزار شد. پرچم صلیب شکسته بر فراز تالار شهرداری در اهتزاز بود و هزاران نفر از مردم مونیخ که به دنبال هیتلر بودند و در میدان اجتماع کرده بودند با خواندن سرود نازی ها را تشویق می کردند. مسیر حرکت جمعیت از این نقطه به بعد به سمت پادگان نظامی شهر بود، ولی راه عبور جمعیت در فلدرنهال به وسیله یک واحد مجهز از نیروهای پلیس مسدود شده و در پشت سر آنها به فاصله دورتری یک واحد از نیروهای دولتی با یونیفورم سبز مستقر گردیده بودند. افسر فرمانده نیروهای پلیس به نیروهای نازی و افرادی که به دنبال آنها حرکت می کردند اخطار کرد از پیشروی خودداری کنند ولی هیتلر و لودندورف و در پشت سر آنها سایرین با قدمهای آهسته تر به حرکت خود ادامه دادند. افسر پلیس به افراد خود فرمان اماده باش داد و همه آنها سلاحهای خود را به طرف جمعیت نشانه گرفتند. در این لحظه تیری به طرف پلیس شلیک شد و یکی از افراد پلیس به زمین افتاد. افراد پلیس به طرف مردم آتش گشودند و با تیراندازی متقابل از طرف نیروهای هیتلر جوی خون در وسط خیابان به راه افتاد.

در صفوف مقدم نیروها عده ای به خاک افتادند و تصور اینکه هیتلر و لودندورف هم کشته شده اند نظم نیروهای نازی به بهم ریخت و بسیاری از آنها از مکان فرار کردند. اما در واقع هیتلر و لودندورف هیچکدام کشته نشده بودند. گراف محافظ شخصی هیتلر خود را سپر بلای او کرده بود و با پذیرفتن ۱۲ گلوله در بدن خود هیتلر را نجات داد و لودندورف هم که سرباز کهنه کاری بود به محض شنیدن صدای گلوله پهن زمین شد و جان سالم به در برد. کشته شدگان صف مقدم به جز محافظ شخصی هیتلر و آجودان لودندورف که نقش محافظ او را هم بازی می کرد ریختر رئیس اتحادیه نبرد آلمان بود.

در واقعه فلدرنهال جمعاً ۲۰ نفر کشته شدند که چهارتن از آنها از نیروهای پلیس مونیخ و بقیه از اطرافیان هیتلر و طرفداران او بودند. هیتلر که استخوان بازوی چپش از جا در رفته بود به وسیله افراد خود از صحنه خارج شد. لودندورف خود را تسلیم نیروهای پلیس مونیخ کرد، گورینگ هم که از ناحیه ران زخمی شده بود به وسیله یکی از افراد خود به خانه ای در نزدیکی محل واقعه منتقل شد تا بعداً به جای مطمئن تری برده شود.

در تمام این ماجرا از همکاران نزدیک هیتلر فقط رودلف هس از صحنه غایب بود زیرا هیتلر قبل از ترک آبخوفروشی بورگبروکلر عده ای مقامات مهم دولتی از جمله رئیس حکومت باواریا و رئیس پلیس را به دست او سپرده و گفته بود آنها را در یک ویلای دور افتاده نزدیک دریاچه تگرنسی به گروگان نگاه دارد. هس گروگان های خود را به محل مورد نظر برد ولی گروگان ها از یک لحظه غفلت او استفاده کرده و راننده اتومبیل را وادار کردند آنها را به مونیخ بازگرداند.

کودتای مونیخ در کمتر از ۲۴ ساعت با شکست نازی ها و آدولف هیتلر پایان یافت و نیروهای تحت فرمان سروان روهم نیز عصر روز نهم نوامبر بدون مقاومت تسلیم شدند. دولت باواریا حزب ناسیونال سوسیالیست را غیر قانونی اعلام کرد و بازداشت سران این حزب افراد مسلح گروه اس.آ در تمام شب نهم تا ظهر روز دهم نوامبر ادامه داشت.

اما جستجوی پلیس برای یافتن هیتلر در مونیخ بی نتیجه بود، زیرا هیتلر به خانه بیلاقی هانستانگل در اوفینگ رفته بود و تحت مراقبت همسر هانستانگل خود را باز یافته بود. هیتلر از سرنوشت هیچ یک از یاران و همکاران نزدیک خود خبر نداشت و تمام شب را به علت درد شدید بازویش به خواب نرفته بود. دکتر شولتز دوست و پزشک هیتلر که همراه او به آنجا رفته بود صبح روز دهم نوامبر به مونیخ بازگشت تا هم داروهای مسکن و وسائلی برای معالجه بازوی آسیب دیده هیتلر با خود بیاورد و هم او را از جریان اوضاع مطلع سازد. شولتز در مراجعت پزشک متخصص دیگری را هم با خود آورد تا بازوی او را معاینه کند. هیتلر از این بی احتیاطی ناراحت شد ولی دکتر شولتز گفت که به همکار خود اطمینان دارد.

تمام بعد از ظهر یکشنبه یازدهم نوامبر هیتلر با نگرانی در اتاق خود قدم می زد و بیشتر در این فکر بود که مخفیانه به اتریش برود و مدتی در خانه یکی از بستگان خود زندگی کند. ولی دیگر دیر شده بود ساعت ۵ بعد از ظهر نیروهای پلیس که از ارتباط هیتلر با هانستینگل آگاه بودند به خانه آنها رسیده بودند. هیتلر که از این موضوع مطلع شد و کار را تمام شده می دید تصمیم به نوشتن توصیه هایی برای همکارانش گرفت و توصیه های خود را در سه نامه به روزنبرگ و ماکس آمان و آقای هاستینگل نوشت و زیر هر یک را خودش امضا کرد و زیر چند برگ سفید هم امضا کرد تا بعدها از طریق وکیلش آنها را برایش پر کنند.

در این هنگام نیروهای پلیس به داخل خانه آمده بودند. هیتلر با افسر پلیس دست داد و سپس چند دقیقه با حرارت درباره افکار و عقاید خود با مامورینی که برای بازداشت وی آمده بودند سخن گفت. مامورات پلیس در سکوت کامل به خطابه او گوش فرا دادند و سپس منتظر ماندند تا هیتلر لباسهای خود را بپوشد. هیتلر که هنوز نمی توانست بازوی چپ خودش را تکان بدهد به کمک یکی از ماموران لباسش را پوشید و در پایان از یکی از آنها خواس نشان صلیب آهن او را هم به سینه اش نصب کند.

ساعت ۹ و چهل و پنج دقیقه شب یازدهم نوامبر ۱۹۲۳ در حالی که باران شدیدی می بارید هیتلر در برابر زندان لاندسبرگ در شصت کیلومتری غرب مونیخ از اتومبیل پیاده شد و در سلول شماره ۷ که مخصوص زندانیان مهم و خطرناک بود زندانی گردید...

مقدمه



همواره این پرسش مطرح گردیده است که چرا پس از شکست آلمان در جنگ جهانی دوم، آلمانی ها مقاومت قابل توجهی از خودشان بروز ندادند؟ چرا همانطور که جنبش های پارتیزانی گوناگونی در روسیه، لهستان، فرانسه و بلژیک بر علیه آلمانی ها ایجاد گردیدند، جنبش های پارتیزانی مشابهی در آلمان و علیه متفقین به وجود نیامد؟ آیا «نازی ها»

طرحی برای ایجاد چنین جنبش هایی داشتند؟ آیا مردم آلمان تمایلی به مقابله با متفقین داشتند؟ و آیا آنچه که جنبش «ورولف» (گُرگ مَرِد) نامیده می شود، حقیقتاً به وجود آمد یا تنها در مخیلهٔ مبلغان «نازی» وجود

ایجاد سازمان

پتر پفیلد در کتاب «هیملر: رایشز فوهرر اس اس» اشاره می کند که ورولف صرفاً یک افسانه نبود، بلکه واقعیت داشت. او اشاره می کند که هیملر یک افسر اس اس به نام پروتسمان را مأمور کرده بود که «یک سازمان مخفی به نام ورولف به راه بیاندازد تا اگر کشور اشغال گردید، ناسیونال سوسیالیسم را به صورت زیرزمینی زنده نگه دارد.»

نام ورولف از روی کتابی که توسط هرمان لونز در سال ۱۹۱۰ نوشته شده بود و در باب یک رزمندهٔ چریک آلمانی در قرن هفدهم بود برداشت شده بود.

تقریباً از اواسط سال ۱۹۴۴ که احتمال شکست بر ذهن شماری از آلمانی ها سایه افکنده بود، هاینریش هیملر تصمیم گرفت بر روی برنامهٔ جدید خود که «عملیات ورولف» نامیده می شد کار کند. او برای هدایت این عملیات، اس اس اوبرگروپن فوهرر (سپهد اس اس) هانز-آدولف پروتسمان را انتخاب کرد و به او دستور داد یک گروه نخبه از نیروهای داوطلبان را سازماندهی کند که به طور محرمانه پشت خطوط دشمن به عملیات بپردازند. این نیروهای داوطلب «ورولف» (گُرگ مَرِد) نامیده می شدند.

فرماندی پروتسمان

سپهبد اس اس هانز- آدولف پروتسمان که مسئولیت نظارت بر پروژه را برعهده داشت افسری پرانرژی و با روحیه بود. او در سال ۱۹۴۱ با درجه رهبر ارشد اس اس و پلیس در شمال روسیه مسئولیت امنیت درونی منطقه و مبارزه ضد پارتیزانی را برعهده داشت و بعداً سمت مشابهی در اوکراین و روسیه جنوبی دریافت کرد. در اوایل سال ۱۹۴۴ بود که او به عنوان فرمانده نبرد گروه «پروتسمان» در اوکراین در رأس شماری از نبردهای ضد پارتیزانی قرار گرفت و به دلیل شایستگی هایی که از خود نشان داد به دریافت نشان صلیب طلایی آلمان نازل گردید که از نشان های بسیار برجسته محسوب می شد.

پروتسمان در سپتامبر ۱۹۴۴ توسط هاینریش هیملر به عنوان «بازرس کل دفاع ویژه» منصوب گردید. او وظیفه یافت که یک مرکز فرماندهی در برلین برقرار کند و سازماندهی و آموزش نیروها را برعهده بگیرد. پروتسمان به عنوان «بازرس کل دفاع ویژه» معین گردید وظیفه برقراری مرکز فرماندهی نیرو در برلین و سازماندهی و آموزش نیروها را برعهده گرفت. پروتسمان هنگام اقامت در مناطق اشغالی اوکراین تاکتیک های چریکی مورد استفاده توسط پارتیزان های شوروی را مطالعه کرده بود و قصد داشت که نیرویی مشابه با تاکتیک هایی مشابه به وجود بیاورد.

در اینجا مشکلاتی وجود داشت. در ابتدا اینکه آلمان به شدت از کمبود نیروی انسانی رنج می برد. آخرین ذخایر انسانی شاخه های مختلف نیروهای مسلح اعزام شده بودند و آخرین صفوف نیز در فولک اشتورم (نیروی مردمی) سازماندهی گردیدند. بنابراین ایجاد یک سازمان نظامی جدید تا حدی مشکل بود. با این حال حمایت اس اس از یک سو و وجود آخرین منبع در دسترس انسانی (جوانان هیتلری) باعث شد که پروتسمان بتواند حدود پنج هزار داوطلب را سازماندهی کند.

وظیفه و رؤف ها

برعکس آنچه که ممکن است تصور شود، رؤف ها پارتیزان نبودند. پارتیزان ها نیروهایی بودند که در دسته های نسبتاً قابل توجهی به نیروهای منظم دشمن هجوم می آوردند و گاه به نبردهای تن به تن مهمی دست می زدند. پارتیزان ها دارای یونیفورم نظامی نبودند و از این لحاظ وجود آنها بر خلاف قوانین بین المللی جنگی بود که به امضای اکثر کشور ها (از جمله اتحاد شوروی) رسیده بود.

رؤف ها طبق برنامه و در اصل نیروهایی یونیفورم پوش محسوب می شدند. نقشی که برعهده رؤف ها سپرده شده بود بیشتر به نقش نیروهای ویژه متفقیین و کماندوهای آنها شباهت داشت. رؤف ها همچون کماندو ها در یگان های بسیار کوچک چند نفره سازماندهی می شدند. به طور کلی هر «گروه» رؤف دارای ۴ تا ۶ رزمنده بود و هر ۶ تا ۱۰ گروه یک «دسته» ایجاد می کردند و هر ۶ تا ۸ دسته یک «بخش» را به وجود می آوردند. آنها همچون کماندوها در پشت خطوط دشمن به فعالیت می پرداختند و یک مأموریت ویژه را انجام می دادند. یک نکته جالب اینکه رؤف ها فرص های سیانور با خود داشتند و انتظار می رفت که به جای اسیر شدن خودکشی کنند.

در ابتدا مطابق برنامه ها قرار بود که رؤف به عنوان یک نیروی منحرف کننده دشمن عمل کند. به عبارتی تا پیش از تسلیم آلمان، وظیفه اصلی رؤف ها این بود که ذهن متفقیین را از اهداف اصلی خود دور بدارند و ذهن آنها را مشغول اقدامات انحرافی رؤف کنند.

اگرچه تا پیش از سقوط آلمان از حمایت و همکاری دیگر سازمان های آلمانی همچون «فولک اشتورم» (نیروی مردمی) که یک یگان مردمی از افراد سالخورده یا بسیار کوچک بود، تشکیل می شد. تمام یگان های وِرولف متشکل از جوانان و افراد کم سن و سال بودند.

آموزش

مرکز اصلی آموزش در غرب، قلعه هولشرات در نزدیکی اِرکلینتس بود که تا اوایل سال ۱۹۴۵ حدود ۲۰۰ نوآموز را آموزش داد که عمدتاً اعضای پیشین جوانان هیتلری بودند. این جوانان هیتلری توسط اس اس ها آموزش دیدند.

تاکتیک های مورد نظر سازمان شامل حملات تک تیراندازی، ایجاد آتش سوزی، خرابکاری و آدم کشی می شد. آموزش شامل مواردی همچون تولید مواد منفجره دست ساز، ساخت چاشنی از مواد عادی همچون مداد و قوطی کنسرو، و هر عضو آموزش می دید که چگونه به برج نگهبانی بپرد و با یک حرکت سریع و تنها با استفاده از یک متر سیم نگهبان را خفه کند. مطابق برنامه قرار بود انواع سلاح های مختلف را در دسترس اعضای وِرولف قرار داد، همچون کُت های ضد آتش، هفت تیر های والتر صدا خفه کن و ...

اما در واقعیت تسلیحات و تجهیزات فوق الذکر تنها روی کاغذ وجود داشت. وِرولف هرگز دارای تجهیزات کافی، سازماندهی و نیز همکاری لازم نبود. با وضعیت تدارکاتی بحرانی آلمان در سال ۱۹۴۵، افسران فرمانده یگان های اس اس و ورماخت مایل نبودند بخاطر سازمانی که ارزش واقعی استراتژیک آن مشکوک بود، اندک تجهیزات خود را تحویل دهند.

دفن تسلیحات و تجهیزات

کوشش های غیر سازماندهی شده ای انجام شد تا مواد منفجر شونده، مهمات و تسلیحات در مناطق مختلف کشور دفن شوند تا بعد از شکست آلمان مورد استفاده وِرولف قرار بگیرند. این تسلیحات و مهمات بیشتر در مناطق داخلی تر آلمان دفن گردیدند، زیرا این احتمال وجود داشت که مناطق مرزی آلمان همچون دوران پس از جنگ جهانی اول، توسط فاتحان بریده شوند و به همسایگان آلمان واگذار گردند. این احتمال کاملاً درست بود، زیرا بعد از پایان جنگ جهانی دوم، شرایطی بسیار وحشتناک تر از پایان جنگ جهانی اول بر آلمانی ها تحمیل گردید. به عنوان مثال، سرزمین پروس که متحد کننده ملت آلمان به رهبری بیسمارک بود، رسماً منحل گردید و هویت خود را از دست داد و میان لهستانی ها و روس ها تقسیم شد.

صرف نظر از میزان پایین تجهیزات دفن شده، در دوره پس از جنگ سازماندهی و شبکه ارتباطی جنبش به قدری ضعیف بود که اندک افرادی بودند که می دانستند تجهیزات در کجا دفن شده است. بخش عظیمی از آنها بعداً توسط روس ها کشف شدند.

نقش و تبلیغات وِرولف

گوبلز توجه بسیار زیادی به جنبش وِرولف داشت. او یک ایستگاه رادیویی جدید به نام «رادیو وِرولف» ایجاد کرد که حتی برای چند هفته فعالیت می کرد. سخنان گوبلز به ویژه در شهرت وِرولف موثر بود. گوبلز اعتقاد داشت در جایی که تمایل عمومی برای مقابله با دشمن وجود نداشته باشد، باید با این وِرولف ها از رعب و وحشت استفاده نمود. همچنین گوبلز اعتقاد داشت که از جمعیت آلمان تنها ۱۰٪ تا ۱۵٪ درصد بودند که به صورت بالقوه از یک اقدام انقلابی حمایت می کردند. هدف گوبلز این بود که از وِرولف برای فعال سازی این پتانسیل استفاده کند.

ایستگاه رادیویی آغاز به فعالیت کرده بود تا مردم را به مقاومت تا آخرین قطره خون ترغیب کند. شعار این ایستگاه که بارها و بارها تکرار شد چنین بود:

«پسر توت آلز روت» (مرگ بهتر از سُرخ) به عبارت دیگر شعار این رادیو این بود که جنگیدن و مردن بسیار بهتر از تعظیم کردن به کمونیست ها می باشد.

فعالیت کلی وِرولف ها

علاوه بر آموزش هایی که اعضای وِرولف توسط آموزگاران اس اس دیده بودند، فنون به ستوه آوردن اشغالگران از طریق جزوه ها و تبلیغات رادیویی به اعضای وِرولف گفته می شد و حتی پس از ماه می ۱۹۴۵ نیز چنین شیوه های خرابکاری استفاده گردید. ضمناً تنها مردان نبودند که در وِرولف فعالیت می کردند و در میان آنها زنان و دختران و حتی کودکان ۸ ساله هم فعالیت کرده و در عملیات های چریکی حضور می یافتند.

وِرولف ها در کمین کردن و تیراندازی مهارت داشتند و جان بسیاری از افسران و سربازان متفقین و شوروی را گرفتند. حتی این شایعه وجود دارد که نخستین فرمانده شوروی در برلین، ژنرال برزارین نیز توسط افرادی که در شارلوتنبورگ کمین کرده بودند در ژوئن ۱۹۴۵ کشته شد. ساختمان هایی که محل ستاد های متفقین و شوروی بودند، اهداف مطلوبی برای بمب گذاران وِرولف محسوب می شدند. یک انفجار در اداره مرکزی پلیس برمن برای مثال که در ژوئن ۱۹۴۵ و ده ها نفر را کشت.

وِرولف ها به تک تیراندازی می پرداختند. جاده ها را مین گذاری می کردند. در گاز تانک ها و چیپ ها شن می ریختند. ذخایر غذایی و مایعات را مسموم می کردند که یکی از اقدامات محبوب آنها بود که به ویژه علیه نیروهای ارتش سرخ موفقیت زیادی یافت و برای شوروی ها دردسر درست کرد. سایرین نیز صدماتی از این بابت دیدند. برای مثال میان ماه های فوریه تا ژوئیه ۱۹۴۵، حدود ۱۸۰ امریکایی با مایع مسموم به قتل رسیدند.



اگرچه وِرولف ها قرار بود به عنوان یک نیروی یونیفورم پوش و کماندویی عمل کنند، اما با توجه به شرایط بحرانی وقت، درگیر جنگ های چریکی علیه ارتش های مهاجم شدند و در برخی موارد صفات پارتیزانی به خود گرفتند. گاه به اقدامات سرزمین سوخته دست می زدند و گاه با خشونت علیه آلمانی های خائن، همدست و یا شکست گرا دست می زدند. موضوع یونیفورم پوش نمودن وِرولف ها به ویژه با شکست رسمی آلمان در ۸ می ۱۹۴۵ غیر ممکن گردید.

حملات وِرولف یا اقدامات مستقل؟

تقریباً تا ابتدای سال ۱۹۴۵ حدود بیش از ۵۰۰۰ داوطلب سازماندهی شدند. در بهار سال ۱۹۴۵ این نیرو به شدت افزایش یافت. یعنی هنگامی که حزب ناسیونال سوسیالیست و وزارت تبلیغات تمام مردم را تشویق می کردند که سلاح به دست بگیرند و علیه دشمن و خائنان به نبرد پردازند. یوزف گوبلز در سخنرانی خود در ۲۳ مارس ۱۹۴۵ که به «سخنرانی وِرولف» مشهور گردید، از هر آلمانی درخواست کرد که تا سرحد مرگ بجنگد.

بنابراین دو نیرو به موازات هم شکل گرفتند: نیروی واقعی و اصلی متشکل از افراد آموزش دیده ای وِرولف که عمدتاً متشکل از اعضای جوانان هیتلری بودند که توسط آموزگاران اس اس تربیت شده و آموزش دیده بودند. گروه دوم، که در نتیجه تبلیغات و یا احساس درونی سلاح به دست گرفته بودند، متشکل از افراد متعصبی بودند که به هیچ وجه سازماندهی نشده بودند، اما به طور جداگانه، خودسرانه و مستقلانه به خشونت علیه متفقین متجاوز و خائنان اقدام می کردند.

بنابراین عدم سازماندهی لازم وِرولف، عدم وجود یک صدای رسمی از وِرولف بعد از دوره تسلیم آلمان، و نیز عدم وجود شواهد کافی، باعث شد حملاتی که بعد از ۱۹۴۵ علیه متفقین یا آلمانی ها سرسپرده به اشغالگران انجام شد، معلوم نگردد که اقدامات وِرولف بوده اند، و یا اقداماتی که به طور جداگانه و مستقلانه از سوی ناسیونال سوسیالیست ها و میهن پرستان دو آتشفشان انجام می گرفت.

تا پیش از شکست آلمان در ۸ می ۱۹۴۵ چنانچه اقدامی انجام می شد «رادیو وِرولف» با اعلام رسمی خود بیان می داشت که اقدام انجام شده توسط وِرولف ها انجام شده است، اگرچه ممکن بود منابع دیگر ادعای رادیو وِرولف را رد کنند. برای مثال رادیو وِرولف در طول سخن پراکنی های رادیویی خود در آوریل ۱۹۴۵ ادعا کرد که سرتیپ موریس رز فرمانده لشکر سوم زرهی ایالات متحده توسط وِرولف ها به قتل رسیده است، اگرچه مطابق ادعای منابع دیگر دیگر ژنرال امریکایی توسط نیروهای منظم به قتل رسید.

اما بعد از تسلیم نیروهای مسلح آلمان در ۸ می ۱۹۴۵، دیگر هیچ گونه منبع رسمی وجود نداشت که به عنوان «صدای وِرولف» عمل کند. به عبارت دیگر در مواردی که بعد از تسلیم آلمان رخ داد، دقیقاً معلوم نگردید که اقدامات انجام شده کار وِرولف بوده اند، یا حادثه بوده اند و یا توسط ناسیونال سوسیالیست های دو آتشه و سازماندهی نشده انجام شده اند. برای مثال در یک مورد، اداره مرکزی پلیس دولت نظامی ایالات متحده در برین در ۵ ژوئن ۱۹۴۵ با دو انفجار بزرگ منهدم گردید که منجر به مرگ ۴۴ نفر گردید. مشخص نگردید که آیا اعضای وِرولف این اقدام را انجام داده بودند، یا انفجارها بنا بر حادثه رخ داده اند و یا مردمی غیر از اعضای سازماندهی شده وِرولف و صرفاً با هدف مقاومت در برابر بیگانگان چنین عملیاتی را انجام داده بودند. البته در دوره پس از جنگ معمولاً هر گونه انفجاری که توضیحی برای آن وجود نداشت، عمدتاً بر گردن وِرولف انداخته می شد.

مقاومت وِرولف تا چه زمانی به طول انجامید؟

پری بیدیسکامب در کتاب های خود «وِرولف: تاریخ جنبش چریکی ناسیونال سوسیالیستی، ۱۹۴۴-۱۹۴۶» و «آخرین نازی ها: مقاومت چریکی وِرولف اس اس در اروپا، ۱۹۴۴-۱۹۴۷» ادعا می کند که وِرولف ها پس از عقب نشینی به اشوارتس والد (جنگل سیاه) و کوه های هارتس به مقاومت علیه اشغالگران ادامه دادند و این مقاومت حداقل تا سال ۱۹۴۷ و شاید حتی تا سال ۱۹۵۰ نیز ادامه یافت. اگرچه، او این مقاومت ها را جزئی می داند. او در توصیف خود از وِرولف ها، آنها را «افرادی از جان گذشته» و «افرادی پرتعصب که در کلبه های جنگلی زندگی می کردند» ذکر می کند.

بیدیسکامب در مورد تهدید وِرولف به اشغالگران چنین می نویسد: «امریکایی ها و بریتانیایی ها حتی در تابستان سال ۱۹۴۵ به این نتیجه رسیدند که شبکه اصلی وِرولف در سطح ملی به طور قطعی نابود شده بود، و دیگر تهدیدی برای اشغال محسوب نمی شد.»

مقدمه ی مترجم: تاریخ قبل از شروع جنگ، برای آلمانی ها نقطه ی عطفی بود. هیتلر با نقض پیمان ننگین ورسای، قصد داشت اقتصاد آلمان را در جهان، اول کند.

البته تا حدودی هم موفق شد. هیتلر طرح های عظیم عمرانی را شروع کرد او اولین اتوبان دنیا را ساخت و با کمک معمارش آلبرت اشپیر، سروسامانی به چهره ی ساختمان های برلین و شهر های مجاور داد ولی او در یک تحول روحی سعی کرد غیر ممکن را به ممکن تبدیل کند. طرحی که اگر به سرانجام می رسید می توانست زبان تک تک معماران و مهندسان عمران را بند بیاورد. حتی رویای عظمت آن هم برای انسان ممکن نیست. کارگران آلمانی به کندن پی آن مشغول شدند ولی با شروع جنگ، هیتلر نمی توانست بودجه ی لازم جهت ساخت وولکس هال را تامین کند و به همین خاطر پروژه در بدو شروع، نیمه کاره رها شد.

امید است که این مقاله ناچیز، مورد پسند خوانندگان محترم قرار گیرد.

مقدمه:

Volkshalle

وولکس هال (تالار ملت) که به آن گروب هال (تالار بزرگ) و یا همچنین رومس هال (تالار پیروزی) هم گفته می شد، دارای یک گنبد گول پیکر شگفت آور بود که توسط آدولف هیتلر و معمارش آلبرت اشپیر طراحی شد. این پروژه هیچوقت به پایان نرسید.

واژه ی "وولک" (به معنی ملت)، طنین ویژه ای در اندیشه های نازیسم داشت. اصطلاح "جنبش وولکیش" را می توان به معنی "جنبش مردم" یا همان "جنبش فلکیش" است که از همان واژه ی ولک (مردم) اقتباس شده که به عنوان جنبشی ابدی یاد می شد.

قبل از جنگ جهانی اول، این طرز فکر پدید آمد که وولکیش، هنر را در توده های مردم آلمان گسترش خواهد داد.

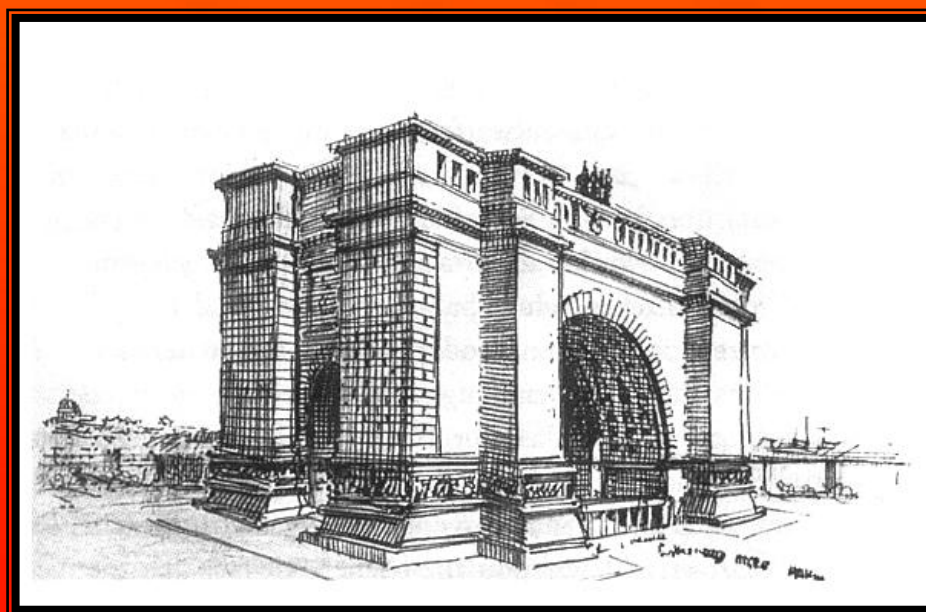
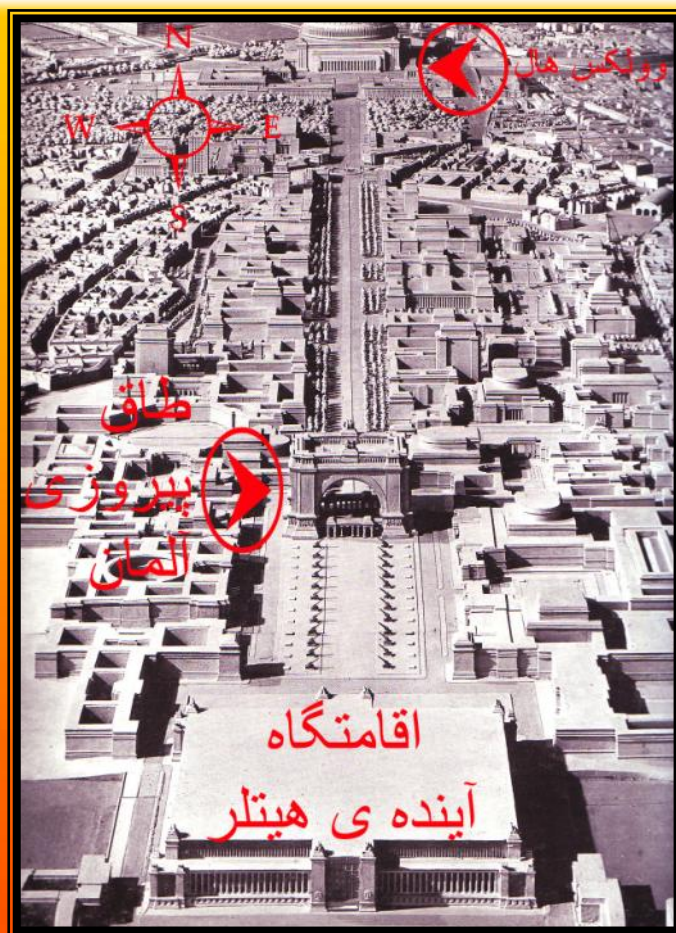
این کلمه معمولا به مردمان نژاد آریایی تلقی می شود. (به عقاید نژاد آریایی و عقاید نوردیک رجوع شود).

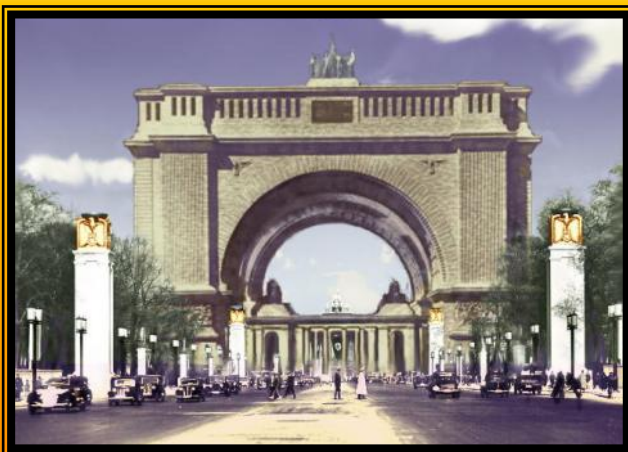
در کل، وولک یعنی مردمی که با نژادی خاص در خاک آلمان ریشه دوانده اند.

هیتلر و معبد پانتئون هادریان [۱]

(طبق اساطیر یونان) آگوستوس، اولین امپراطور رم، خانه ای در منطقه ی پلاتین داشت که به معبد آپولو [۲] راه داشت.

بر همین اساس هم هیتلر چنین طرحی در ذهن داشت و می خواست که محل زندگیش به وسیله ی یک راه، به ضلع شمالی وولکس هال (تالار ملت) که محل اجتماعات مردم بود، مرتبط گردد، که در آن راه، یک سازه ی طاق مانند قرار داشت





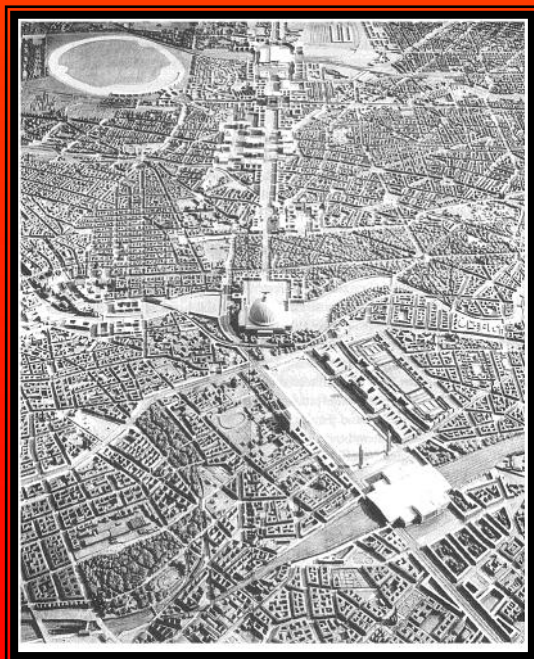
طاق برلین به تقلید از طاق پیروزی فرانسه طراحی شده بود و اگر این طاق به صورت کامل ساخته می شد، چهره ی برلین به شکل زیر در می آمد

در هفتم ماه می ۱۹۳۸، هیتلر به صورت خصوصی از طرح این ساختمان واقعا عظیم که به گفته ی آلبرت اشپیر[۳]، بر اساس معبد هادریان ساخته خواهد شد، بازدید کرد.



هیتلر در این دیدار به این طرح علاقه مند شد و آن را مورد تحسین قرار داد، و گفت که از سال ۱۹۲۵، چنین طرحی که به اسم وولکس هال شناخته شود، در ذهنش بود.

هیملر گسلر[۴]، مباحثاتی که در زمستان سال های ۲۰/۱۹۳۹ بین او و هیتلر مطرح شده را ثبت کرده، آن هم در زمانی که هیتلر احساسات معماری رومی خود را بروز داد، هیتلر:



"وقتی من این ساختار را مشاهده کردم، انصافا بدون هیچ توضیح، عکس و یا پیش فرضی، به قدمتش علاقه مند شدم... برای مدت زمان کوتاهی که من در این مکان (کنار ماکت گنبد) ایستاده ام... چه ابهتی!... من به این گنبد رو باز، خیره شده بودم و جهان را در آن مشاهده می کردم و احساس کردم که باید نام معبد روی آن گذاشت... خدا و جهان یکیست."

در ۲۴ جون ۱۹۴۰، وقتی که فرانسه فتح شد، هیتلر همراه با آلبرت اشپیر و هرمان گسلر و آرنو برکر [۵] به بازدید ساختمان های منتخب فرانسه، از جمله پانتئون پاریس پرداختند، احساسات معابد و معماری رومیان در او زنده شد. با این وجود، او کاملاً نا امید شده بود. به این خاطر که چنین سازه های پر شکوهی در آلمان وجود نداشت.

نا امیدی او توسط گسلر و برکر، به صورت شخصی ثبت و یادداشت شد.

طرح اولیه ی وولکس هال، توسط هیتلر به اشپیر داده شد و این طرح دارای یک سرسرای سنتی سه گوش بود که با ۱۰ ستون و یک تیغه ی مستطیل شکل میانی و کوتاه ساپورت می شد و در پشت آن ساختمان اصلی گنبدی شکلی قرار داشت.

گسلر در یادداشت های خود نوشت که سرسرای معبدی که در طرح هیتلر بود، یادآور معبد پانتئون هادریان و سبک فردریش گیلی و کارل فردریش شنکل [۶] است. به هر حال جزئیات طرح اشپیر که به شیوه ی دوریسی [۷] بود به جز قسمت های روی سر ستون، که به وسیله ی ستون گرانیتی قرمز با سر ستونی به سبک مصری ساپورت می شد. این مدل ستون هم قبلاً در سرسرای بیرونی اتاق مطالعه ی هیتلر در باغ خارج از ساختمان جدید صدارت رایش استفاده شده بود



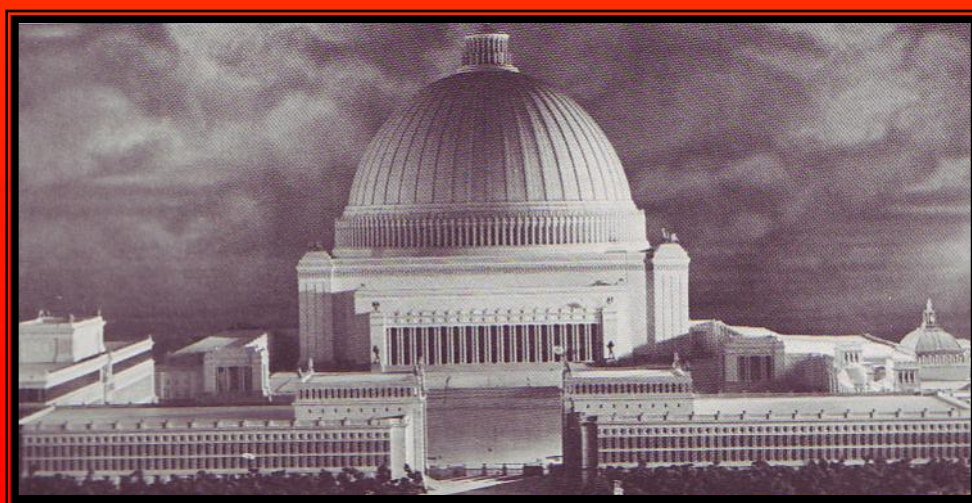
معبد پانتئون :

ساختمان غول آسای اشپیر، مهمترین و با ابهت ترین سازه در طول دوران ها از نظر اندازه و به کار بردن سمبل ها بود. این سازه در مرکز برلین قرار داشت، جایی که می خواست پایتخت جهان شود

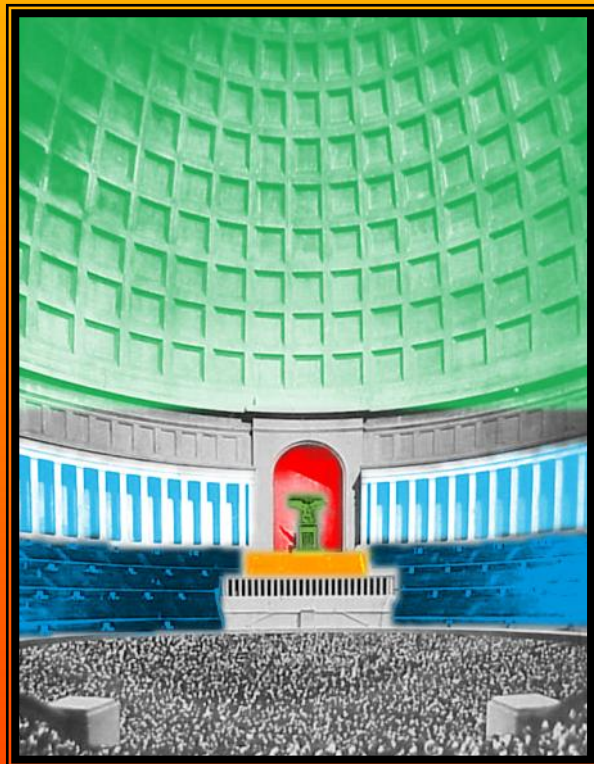


ابعاد این سازه به اندازه ای زیاد بود که ساختمان های دیگر برلین در محور شمال تا جنوب در برابرش، کوتوله بودند. گنبد این سازه که زیرش تریبون گرانیتهی قرار داشت، از همین نقطه حدود ۳۱۵ در ۳۱۵ متر مساحت داشت {منظورش مساحتی که تریبون، تا نقطه ی مقابلش در آن طرف سازه دارد. م} ارتفاع خود تریبون تا کف ۷۴ متر و ارتفاع خود سازه ۲۹۰ متر بود.

قطر خود گنبد هم ۲۵۰ متر بود که با انجام این محاسبات، اشپیر دچار سردرگمی شده بود. در واقع قطر این گنبد، ۱۵ متر از قطر گنبدی که گسلر برای ایستگاه قطار مونیخ طراحی کرده بود، بیشتر بود



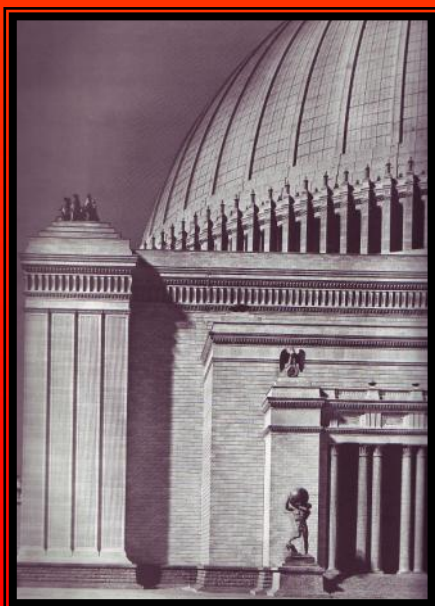
با مقایسه ی وولکس هال با پانتئون، شباهت های زیادی میان آن دو آشکار می شود. در وولکس هال دیوار بزرگش در قسمت شمال و انتهای این سازه واقع بود، ۵۰ متر ارتفاع و ۲۸ متر عرض داشت و با موزاییک طلا ساخته شده بود (رنگ قرمز موجود در شکل) که با عقابی به ارتفاع ۲۴ متر تزئین شده بود (سبز پر رنگ).



و در پایین این قسمت، تریبون هیتلر قرار داشت (نارنجی). از همین مکان او ۱۸۰۰۰۰ نفر شنونده داشت که در محوطه ی میانی ساختمان ایستاده بودند و بعضی ها نیز در سه ردیف دایره وار متحد المركز که با ۱۰۰ ستون مرمر به ارتفاع ۲۴ متر ساپورت شده بود، می نشستند (آبی پر رنگ). که همان ستون ها با جان شاه تیر های فلزی با پوشش مس بودند که با اساس این گنبد در ارتباط بودند (آبی کم رنگ).

سه ردیف نشیمن گاه متحد المركز که قطرش ۱۴۰ متر بود. هیچ شباهتی به پانتئون نداشت اما نشیمنگاهش، مانند

طراحی تالار کنگره ی نورنبرگ توسط لودویک روف بود که بر اساس کولوسئوم طراحی شده بود. دیگر ویژگی های داخلی وولکس هال، به وضوح مدیون معماری معبد پانتئون هادریان بود؛ گنبد کنگره دار پنجره مانند (سبز کم رنگ).



دومین قسمت معبد، گذاشتن پنجره نماها میان ستون ها بود که در طرح اشپیر، به صورت یک منطقه ی متحد الشكل در بالا ایجاد شده بود که در آن یک تو رفتگی کم عمق مستطیل شکل ایجاد شده بود. چینش و اندازه ی تزئینات خارجی وولکس هال، همه اش استثنایی بود و گفته می شد که این طرح، برای هیچیک از طرح های شهر سازی نازی ها، اجرا نشده بود.

گنبد این معبد (وولکس هال) طبق معمول توسط اشپیر طراحی گردید، اشپیر فکر می کرد که در نهایت این ساختمان تبدیل به پرستشگاه هیتلر و جانشین هایش خواهد شد. این سازه معبدوار، بسیار پیچیده بود و مانند ساختمان آگوستوس (کنایه از اقامت گاه آینده ی هیتلر) بود که به معبد آپولو (کنایه از وولکس هال) راه داشت.

هیتلر آرزو داشت که نظام جدید خود را مستقر کند. بدیهی است که پیش از این می خواست در قسمت معماری و نمایاندن تجملات، برتری جدید خود را نشان دهد. در بالای گنبد که شبیه فانوس بود، عقاب حریصی به چشم می خورد که بر خلاف معمول



چنگالش در سواستیکا فرو نرفته بود بلکه در کره ی زمین فرو رفته بود. این ترکیب عقاب و کره، یادآور بیکرنگاری دوران امپراتوری رم است. به طور نمونه مجسمه کلودیوس، که در دست راستش یک عقاب با یک گوی بود. این گنبد بزرگ مانند پانتئون، تکیه بر جلوه دادن سنبلیله ها داشت و گنبد امپراتوری جهانی هیتلر بود.

اشپیر در مصاحبه با مجله ای گفت: هیتلر اعتقاد داشت که، در قرنی که گذشت، گنبد های غول پیکر اهمیت و قداست خاصی پیدا کردند و چنین گنبدی تبدیل به مکان مقدسی برای ناسیونال سوسیالیسم می شود، مانند کلیسای سنپیترو در رم برای رومی های کاتولیک.

جدا از اینها، گسلسر هم گفت که هیتلر هیچگاه برنامه ای برای تسخیر دنیا نداشته

مشکلات احتمالی معماری:

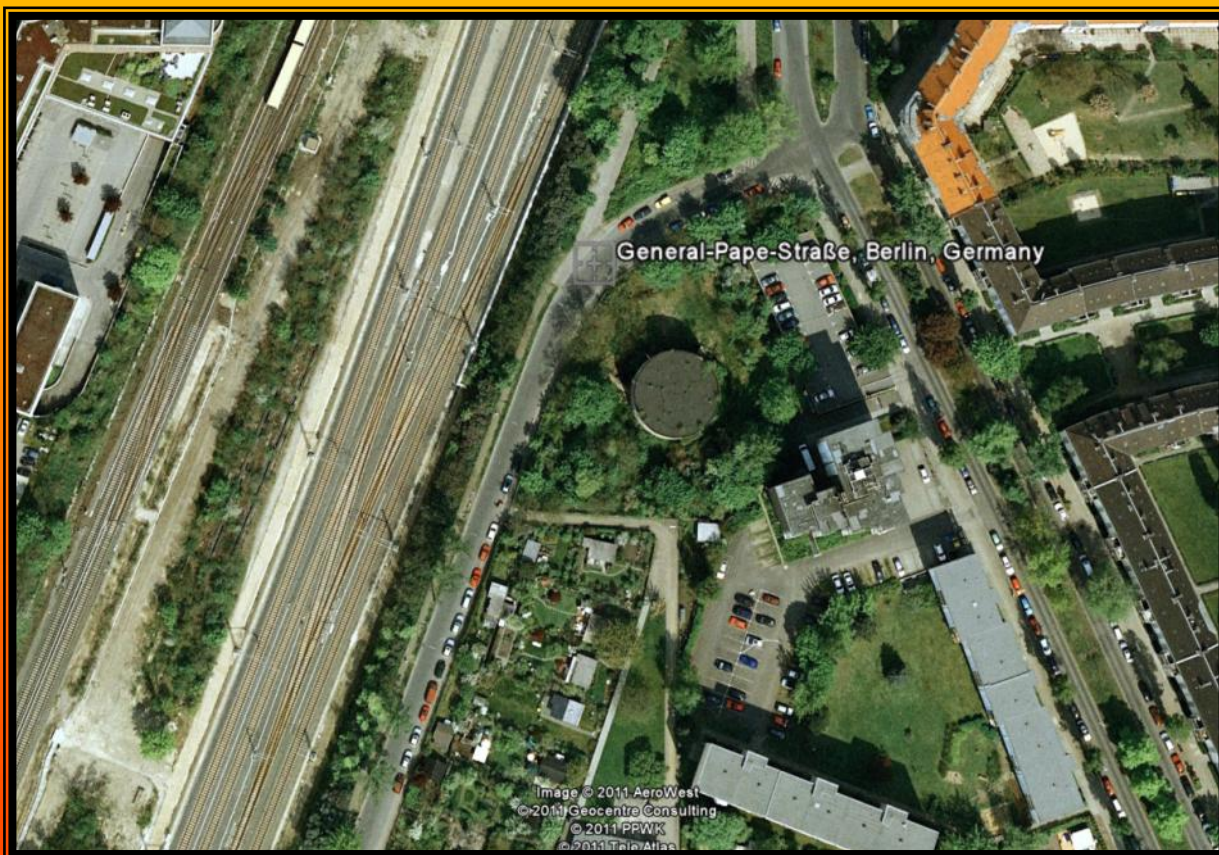
با وجود اینکه وولکس هال هیچگاه ساخته نشد، اما منتقدان ادعا می کنند که وولکس هال دارای مشکلات شدید معماری بود.

برای هیچکس شنیدن صدای سخنران ممکن نبود و یا ممکن بود میزان صدای سخنران (و پیشش آن در سالن) برای هر شنونده ای کر کننده باشد.

در مصاحبه ای که جیمز دانل در زندان اسپانداثو با اشپیر کرد، اشپیر گفت که دائما مشغول مرور نقد هایی است که به سبک معماریش شده و بسیاری از نظرات را تصحیح کرده. یکی از مشکلات، این بود که در زمستان و زمان سردسیری، تنفس کردن ۱۸۰۰۰۰ نفر زیر این گنبد، باعث سقوط قطرات آب می شود. در مدت کوتاهی باعث بارندگی در داخل سالن خواهد شد (که این بارندگی حاصل رطوبت موجود در تنفس ۱۸۰۰۰۰ نفر است). چنین چیزی با مقیاس کوچک تری در سالن گودیر ایر داکت در اوهایو با نور و میزان رطوبت بالا آزمایش شد.

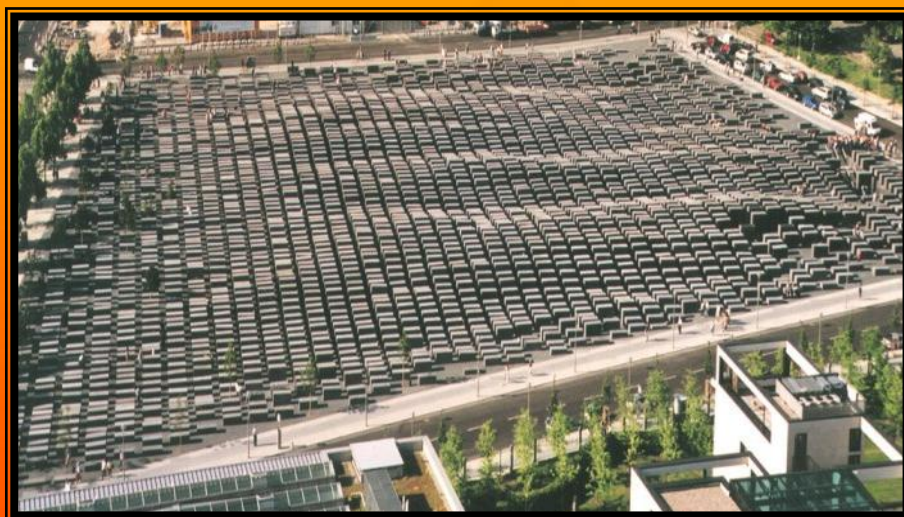
با وجود اینکه برلین بر روی مناطق گل و لایی بنا شده اما مهندسان با انجام چندین آزمایش، رفتار خاک را در مقابل سازه ی بزرگ مورد بررسی قرار دادند. یکی از سازه های تست شده، "شوربلاستنگس کورپر" است. (معنییش به فارسی "عضو متحمل بارهای سنگین" است.)

این سازه ی آزمایشی، به صورت قارچ استوانه ای شکل است که از ۱۲۶۵۰۰۰۰ کیلوگرم بتن تشکیل شده و ۱۸ متر ارتفاع دارد.



در محل طاق پیروزی که هیتلر می خواست برای آلمان بسازد، چیزهای کوچکی ساخته شده بود. طاقی که قرار بود به وولکس هال برسد. متفکین توانایی از بین بردن یا منفجر کردنش را نداشتند چون ممکن بود به خانه های نزدیک آن آسیب بزند به همین جهت همانجا ولش کردند. در سال ۱۹۹۵ با استفاده از این اثرات، بنای یادبودی برای هولوکاست ساخته شد.

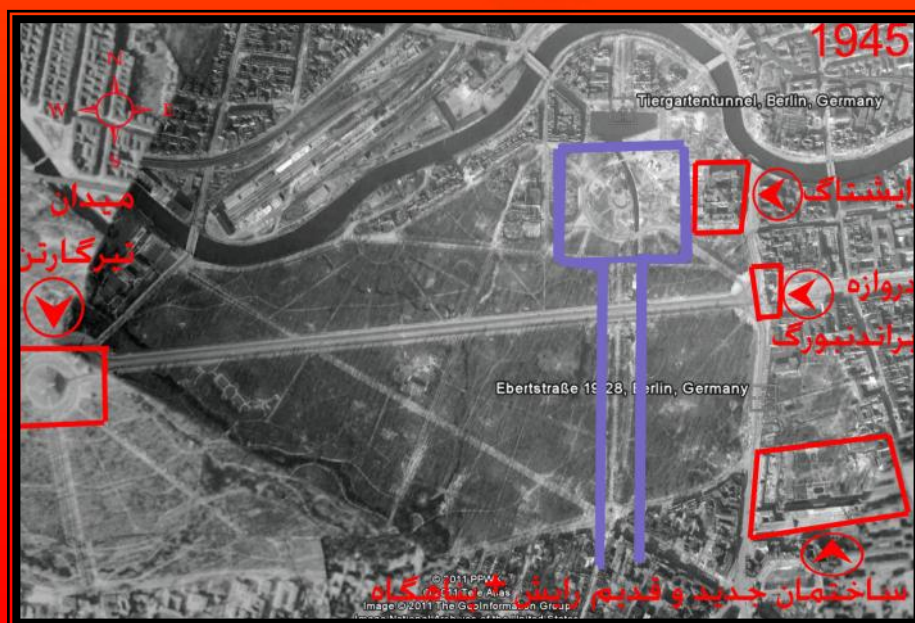
یادبود هولوکاست:



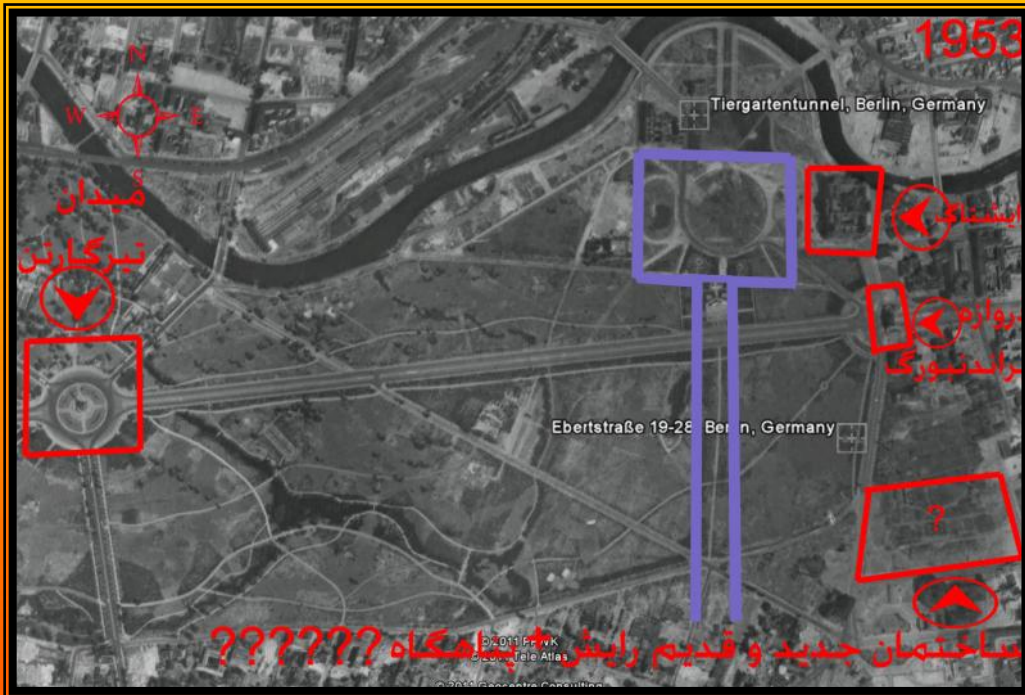
نگاهی گذری از بالا به تاریخ وولکس هال:

تمامی خط هایی که با رنگ بنفش کشیده شده، محل ساخت وولکس هال و جاده ی رویایی آن است. در سال های ۱۹۴۵ و ۱۹۵۳ می توانید دایره ای را در مرکز مستطیل بنفش ببینید اما به سرعت اثرات آن ناپود شد.

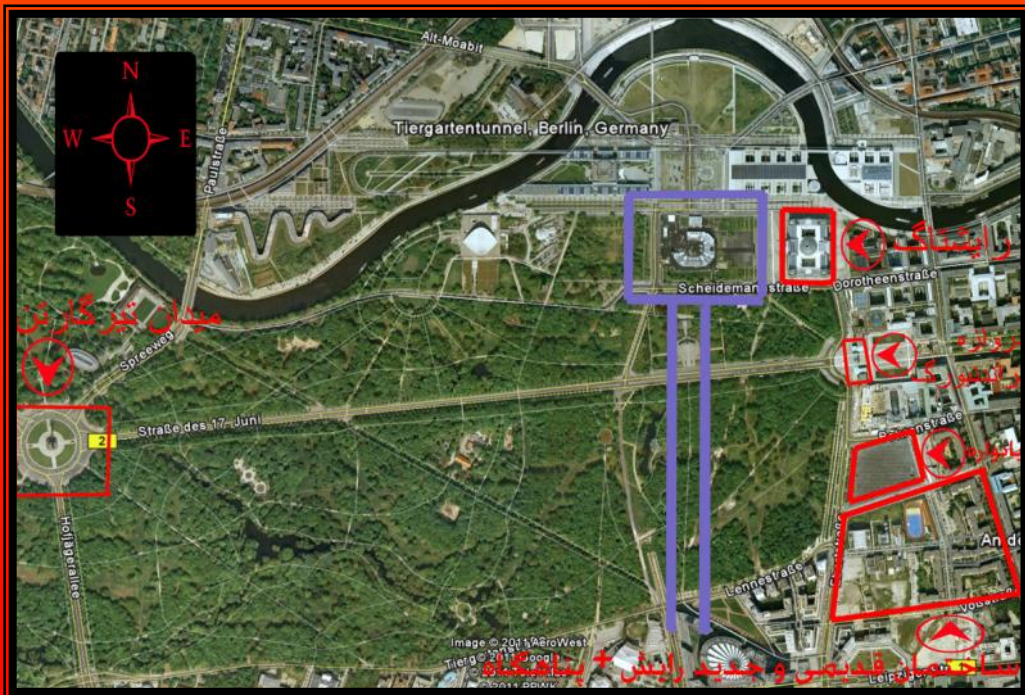
۱۹۴۵



۱۹۵۳



۲۰۱۱



خارج از گود (نظر شخصی):

البته اینجانب کمتر از آن هستم که بخواهم در مقابل خوانندگان محترم دانستنیها اظهار نظر شخصی نمایم ولی دوستان عزیز که رشته ی معماری و به خصوص رشته ی عمران درس می خوانند، می توانند راه حل این مشکل را بگویند. بیاید مشکل بارندگی در سالن را به دو قسمت تقسیم کنیم:

۱- قسمتی که رطوبت با سطح سرد بتنی گنبد برخورد می کند و آن رطوبت به صورت قطره در می آید و در نهایت با اضافه شدن رطوبت های خارجی، سنگین شده و سقوط می کند

۲- قسمت دیگر آنکه رطوبت در فضای گازی زیر گنبد جمع شده و به صورت توده ی متراکم در آمده و مانند ابر باران زا، قطرات کوچک خود را روی سر حضار اسپری می کند. که البته احتمال چنین رخدادی بسیار پایین است

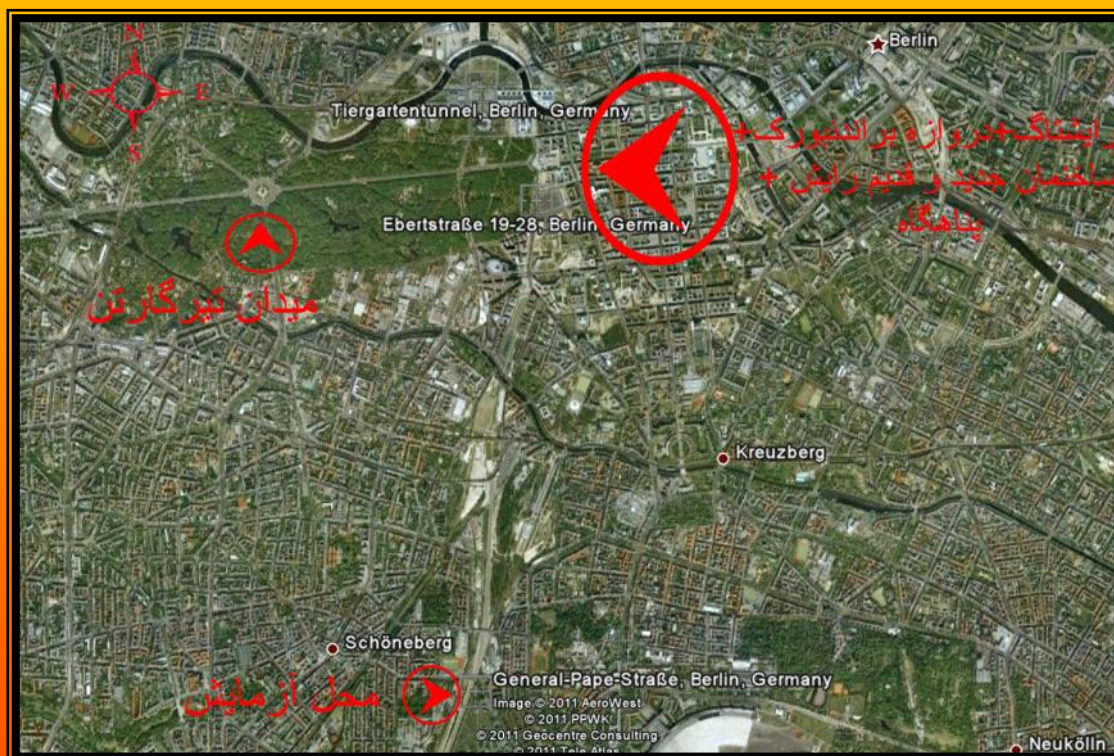
در مورد قسمت اول، همانطوری که در مقاله دیدیم، گنبد از داخل به صورت پنجره ای بود و می توان با استفاده از لوله های کوچک حمل آب که از دید عموم پنهان است، این قطرات را حمل کرد و با داکت های مخصوص، این آب را به سمت زمین و خارج از تالار هدایت کرد.

در مورد قسمت دوم، باید گفت که وقتی هیتلر می خواست چنین بودجه ای صرف چنین سازه ی عظیمی کند حتما بودجه ی کوچکی هم صرف تهویه ی هوای مناسب تالار نماید و قطعاً طراحی دستگاه غول پیکر تهویه ی هوا برای اشپیر کار سختی نبود. با استفاده از دستگاه عظیم تهویه ی هوا، می توان به سادگی تمامی این مشکلات را حل کرد.

البته جای تعجب ندارد که چنین ایراد های پوچی از سازه گرفته شود و از حرف های خود اشپیر، بر ضد سازه استفاده شود. چون او در زندان چنین اعترافی کرد!

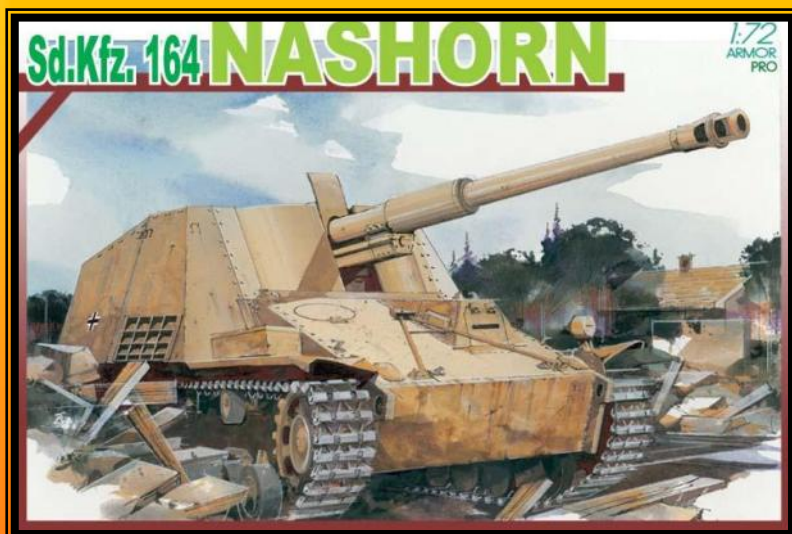


دید کلی:



پاورقی:

- [۱] هادریان، چهاردهمین امپراتور روم بود.
- [۲] آگوستوس اولین امپراتور رم بود و آپولو خدای هنرهای زیبا بود و فرزند زئوس، خدای بزرگ یونان.
- [۳] بزرگ ترین معمار حکومت نازی
- [۴] یکی از معماران برجسته حکومت نازی
- [۵] مجسمه ساز نامی حکومت نازی
- [۶] دو معمار نامی آلمانی سده های اخیر
- [۷] یک نوع شیوه ی معماری کلاسیک است که در یونان رونق داشته است



خودروی زرهی نازهورن که در ابتدا با عنوان Hornisse به معنای زنبور شناخته میشد یک نابودگر تانک آلمانی در جنگ دوم بود. این ضد تانک به عنوان محصول موقتی در ۱۹۴۲ تولید و با توپ ضد تانک کارآمد ۴۳ mm مسلح شد. با وجود زره کمی و طول زیاد تا پایان جنگ در خدمت باقی ماند و خود را به عنوان یک نابودگر تانک کاملاً موفق اثبات کرد.

تولید:

بعد از اولین برخورد آلمانی ها با تانکهای جدید روسیه مانند KV-34 و KV در طی عملیات بارباروسا نیاز به یک ضدتانکی که توانایی نابودی این تانکهای سنگین را داشته باشد به وضوح حس شد. در فوریه ۱۹۴۲ شرکت آلکت آخرین محصول خود یعنی *Geschützwagen III/IV* را تولید کرد که همانطور که نام این خودرو اشاره میکند ترکیبی از [اجزای] پانزر ۳ و ۴ بود.

توپ لوله بلند ۴۳ L/71 mm به همراه سپر توپ بر روی عقب ابر سازه ی رو باز جای گرفت تا برای خدمه حفاظتی فراهم آید. توپ همان حرکت عرضی و طولی را که بر روی حمل کننده ی خود داشت را حفظ کرده بود: ۱۵ درجه به هر طرف و ۵- تا ۱۵ درجه حرکت به بالا و پایین. برای جا دادن [چنین] توپ سنگین و بلندی بدنه باید طویل تر میشد و موتور از عقب به وسط شاسی منتقل شد.

مسئله ی وزن باعث شد تا مقدار زره ای که میتواند برای عملیات جنگی استفاده بشود محدود شود و خدمه فقط از انفجارها و سلاح های سبک حفاظت میشدند. این مدل در اکتبر ۱۹۴۲ برای تصویب به پیشوا ارائه گردید و قبل از ۱۹۴۳ وارد خط تولید شد. این خودرو [نام های] طراحی رسمی متعددی داشت مانند: *۸,۸ cm Pak 43 (L/71) auf Fahrgestell Panzerkampfwagen III/IV (Sf) or 8,8cm Pak43 (L/71) auf Geschützwagen III/IV (Sd. Kfz. 164)*

همچنین با نام *Panzerjäger Hornisse* در انگلیسی [armor hunter hornet] نیز شناخته میشود. در طول نیمه ی نخست سال ۱۹۴۳ مدل جدید *Hornisse* به خط تولید معرفی شد. در مدل جدید زره ی جلوی راننده اصلاح گردید و با تفاوت های جزئی دیگری هم همراه شد [بطوری که] تفاوت میان این مدل و مدلهای قبلی به سختی قابل تشخیص بود. در ۱۹۴۴ توسط پیشوا به نازهورن [Nashorn] تغییر نام یافت. نازهورن در حدود ۴۹۴ دستگاه تولید شد که بیشتر آنها در ۱۹۴۳ ساخته شدند. از ژانویه ی ۱۹۴۴ آلمان به تولید jagdpanzer



۱۷ روی آورد، ضد تانکی که بر خلاف زره ی بیشتر [۶۰ میلیمتر در جلو] دارای توپ ضعیف تر [نسبت به نازهورن] ۷۵ میلیمتری بود. تولید نازهورن البته با سرعت کمتری تا ۱۹۴۵ ادامه یافت. در حال حاضر دو دستگاه نازهورن در موزه ی نظامی Army Ordnance آمریکا و موزه ی تانک کوبینکای روسیه برای نمایش حاضر هستند.

خدمات جنگی:

نازهورن در بین گردانهای سنگین ضد زره ((*schwere Panzerjäger-Abteilungen*) که به شش گردان *schwere Panzerjäger Abteilung 560, 655, 525, 93, 519 and 88.* تقسیم میشدند پخش شد. هر گردان بوسیله ی ۴۵ دستگاه *nashorn* تجهیز میشدند. توپ *nashorn* توپ pak43 یکی از موثرترین توپهای ضد تانکی که در طول جنگ تولید شد، بود و از خویشاوندان نزدیک توپهایی که بعدها بر روی الفانت فریدیناند، تایگر ۲ و *jagdpanther* نصب شد محسوب میشد. هسته ی تنگستن-کاربید گلوله های *Pzgr. 40/43* آن قابلیت نفوذ در ۱۹۰ میلیمتر زره [با شیب ۳۰ درجه] از فاصله ی ۱۰۰۰ متری را داشت. اجرا و قابلیت مهیب توپ آن *nashorn* را قادر ساخت تا زره ی جلوی تمامی خودروهای زرهی متفقین را زمانی که خارج از برد آنهاست تخریب کند. نازهورن اولین تجربه ی خود را در کورسک بدست آورد جایی که آنها بخوبی عمل کردند. توانایی انهدام دشمن از فاصله ی زیاد تاثیر خودروهای زرهی سبک را خنثی کرد و سلاحهایی را که برای طبیعت و فضای باز و مسطح روسیه مناسب بودند را ناکام گذاشت.



توپ: ۸۸ میلی متری pak 43/1 مشخصات فنی:

سرعت: ۴۲ کیلومتر بر ساعت وزن: ۲۴ تن

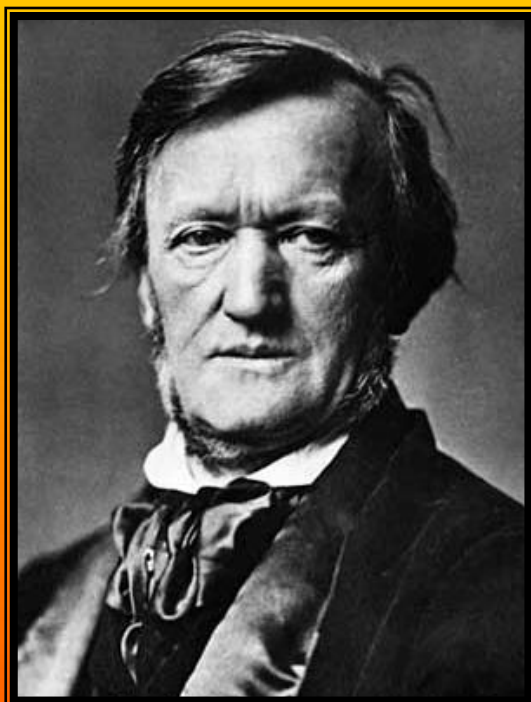
برد عملیاتی: ۲۳۵ کیلومتر طول: ۸.۴۴ متر با توپ

ارتفاع: ۲.۶۵ متر منبع: <http://en.wikipedia.org/wiki/Nashorn>

خدمه: ۴ یا ۵ نفر

زره: در بدنه ۲۰-۳۰ میلیمتر. در

اگر سازه ی بالایی ۱۰ میلیمتر ویکیپدیا-انگلیسی



ریشارت واگنر

(لایپزیگ ، ۲۲ مه ، ۱۸۱۳ - ۱۳ فوریه ، ۱۸۸۳ ، ونیز)

واگنر نه فقط اصرار می ورزید که تمام مردم از عام تا پادشاهان با یکدیگر برابر هستند و از لحاظ اجتماعی هیچ اختلافی ندارند بلکه در راه تامین حقوق و امتیازات هنرمند و نوابغ پا فشاری می کرد . نکته جالب توجه در مورد واگنر این است که پس از اینکه با این افکار و عقاید جالب شروع به کار کرد درست با همان ارزش های که برای خود پنداشته بود خود را به مراحل تحمیل نمود و انقدر زنده ماند تا ستایش مردم را برای خود ببیند . در بین تمام بزرگان موسیقی به استثنای (چایکوفسکی)

واگنر دیر تر از همه به تحصیل موزیک پرداخت . درست است که در کودکی نت خوانی را فرا گرفت و کوبیدن کلید های پیانو را آموخت ولی هرگز هیچ سازی را به صورت حرفه ای دنبال نکرد . زمانی ذوق موزیک در آن بیدار شد که اپرای (در فرای شوتر) را که توسط دوست مادرش (وبر) ساخته شده و در صحنه آمده بود را مشاهده کرد شاید اگر ریشارت آن اپرا را نمی دید هیچ وقت به جایگاه خودش نمی رسید و روح موزیک در آن به وجود نمی آمد . کمی بعد موزیک مکتوب این اپرا که برای پیانو تنظیم شده بود و در واقع کتاب مقدس خویش محسوب می شد و با وجود آن هر چیز دیگری را کنار می گذاشت . واگنر ابتدا یک نمایش نامه نویس موفق بود و بعد از مدتی به کار موزیک روی آورد و موزیک نمایش نامه هایش را می نوشت . در اوایل پاییز سال ۱۸۳۰ سمفونی کورال که برای پیانو تنظیم شده بود را نوشت و آن را برای ناشری فرستاد که ان را چاپ نکرد . ولی نسخه ای از (میسا سولمنیس) را برای وی فرستاد که بی اندازه خوشحال شد . واگنر در سال ۱۸۳۱ نخستین بار علم نظری موزیک و اهنگسازی را نزد (واین لیگ) که یکی از گمنامترین جانشینان (باخ) بود فرا گرفت در مدت شش ماه هر علمی که این مرد به چنته داشت آموخت . در این مدت اهنگ های موزیک مدام از ذهن او تراوش می شد بطوریکه در مدت یک سال سه پیش در آمد دیگر و هفت صحنه از اپرای (فاوست) و دو سمفونی و چندین قطعه برای پیانو تنظیم کرد . سمفونی در (دو ماژور) تنها سمفونی بود که واگنر به اتمام نرساند .

در اوایل ژانویه ۱۸۳۴ به لایپزیک برگشت موزیک اپرای (دی فین) را به اتمام رسانید. ولی هرگز نخستین اپرای خود را روی صحنه ندید. این اپرای خوش لحن که مخلوطی از نفوذ (بتهوون) (مارشز) (وبر) در آن دیده می شد پنج سال بعد از مرگ نویسنده به اجرا در آمد.

واگنر یک سلسله روابط عشقی هم داشت که به نومیادی و انزجار منتهی شد همین ایام طلبکاران پاشنه در خانه اش را میکندند. واگنر زندگی خود را برقرض گرفتن از این و آن بنا کرده بود.

در اواخر ماه ژانویه به (لویخستاد) که مرکز تابستانی گروه های تیاتر بود شغلی به عنوان مدیر موزیک شروع به کار کرد در همین اوقات با یکی از اعضای گروه آشنا شد بانویی زیبا و جوان به اسم (مینا پلانز) که ریشارت در همان نگاه اول عاشقش شد. بعد از گذشت مدتی به این نتیجه رسید که یا باید با مینا ازدواج کند و یا قطع رابطه. نکته بی اندازه پیچیده و مبهم در مورد مینا این بود که گرچه به ظاهر به ریشارت علاقه داشت ولی تمایل به ازدواج با آن را نداشت. بعد ها ریشارت متوجه شد که مینا با وجود زیبایی جسمانی و خصوصیات شایان انسانی اش کسی نیست که بتواند در زندگی معنوی و هنری با او شریک و سهیم شود. ریشارت بعد از از دست دادن وی اپرایی با مضمون (عشق ممنوع) نوشت. مینا از ترس طلب کاران ریشارت مجبور بود خود را برای همیشه از مردم دور کند و خودش را از شر چنین زندگی خلاص کند به همین دلیل با فرد دیگری فرار کرد و جز اندوه و خشم برای ریشارت چیز دیگری نگذاشت. بعد از گذشت مدت ها و وقایعی بعد که ریشارت دوباره مینا را دید و با آن ازدواج کرد و برای مدت ها خویش را در آسمان ها میدید. مینا مجبور شد در خانه ای پانسیون شود و ریشارت هم بنا به شکایت طلبکاران مدتی را در زندان بود در این روزهای تاریک و اندوه بار مینا در کمال ثبات و وفاداری در جوار او باقی ماند. ریشارت دوباره با زحمت سخت کار می کرد و به ترجمه و داستان نویسی و نوشتن مقاله مشغول بود. در تابستان ۱۸۴۰ داستان (هلندی پرنده) روح وی را تسخیر کرد و اپرایی با مضمون (ری ییزی) به جامعه تحویل داد. توفیقی که واگنر با اجرای این اپرا به دست آورد زندگی او را متحول ساخت ولی بر مشکلات مالی اش افزود. هنگامیکه در روز پنجم ماه نوامبر ۱۸۴۱ واگنر پیش درامد (هلندی شتابزده) را به پایان رسانید. موزیک اپرای (هلندی شتابزده) در اعماق دل شنونده اثر می گذارد. تنها امید واگنر این بود که آخرین اپرایش یعنی (لوهن گرین) او را از بدبختی نجات دهد. گرفت پایان اپرایش را تغییر دهد ولی به در خواست همسرش از این عمل منصرف شد. ریشارت هرگز به سیاست علاقه نداشت ولی مانند تمام کسانی که بعد از تحمل رنج و عذاب فکر می کنند که یک تغییر کامل اجتماعی که با تصفیه جامعه از سیاستمداران کثیف شروع شود می تواند در بهبود وضع اجتماعی ایشان کمک کند

. در پاریس (لوهنگرین) یکی از دو یا سه اپرای واگنر است که در کمال هنرمندی تنظیم شده و با توفیق زیادی همراه بوده است. این اظهار (ارنست نیومن) را که گفته است اگر واگنر بعد از تصنیف لوهنگرین از جهان رفته بود باز هم بزرگترین مصنف اپرای عصر خود محسوب میشد. برای اینکه ما بتوانیم اپرای لوهنگرین را درک کنیم و لذت ببریم باید قرار دادهای مربوط به آن را بپذیریم. در این زمان ریشارت در کار با آلات موزیک پخته شده بود

در نیمسال اول سال ۱۸۵۲ دو منظومه اول و دوم (انگشتی زرین) را نوشت برای اینکه داستان انگشتی تاثیر واقعی خود را ببخشد لازم بود در چهار شب متوالی بموقع اجرا شود. در همین ایام به موازات تصنیف و تنظیم منظومه های مربوط به انگشتی و دی ولکوره زنگی خود را در دو جهت دیگر ادامه میداد که هر یک از آنها برای یک هنرمند عادی کفایت می کرد. واگنر مدتی بعد با شخصی به اسم ماتیلدا ازدواج نمود. مینا وضع رقت باری داشت. بیماری اش به جایی رسیده بود که امید به ادامه ی حیات نداشت با این وصف در آتش حسادت می سوخت و قدرت تحمل از او سلب شده بود. پنج آوازی که واگنر در این ایام برای غزلیات ماتیلدا ساخته بود. مخصوصا آواز جگر سوز (تروئیمه) دلیل محکمی بر میزان بی توجهی واگنر به او را نشان می دهد. این جوش و قلیان عشق تا اوت ۱۸۵۸ ادامه یافت و دیگر قدرت تحمل این وضع را نداشت و عازم ونیز شد. مینا همراه دوستانش به المان برگشت و ماتیلدا هم طلاق داده بود. واگنر که از ماتیلدا جدا شده بود شور و اشتیاق بی حد خود را به معشوق در اپرای (تریستان) فرو ریخت. در ۱۸۶۴ بعد از اینکه از چنگال فقر و تهی دستی نجات یافت با زنی به اسم کوزیما آشنا شد و عاشقش شد. کوزیما نقش خود را طوری خوب بازی می کرد که در مدت پنج سال دو دختر و یک پسر برای واگنر به دنیا آورد. پس از آنکه در ۱۸۶۷ کوزیما برای واگنر دختری دیگر به دنیا آورد آماده نوشتن اپرای (استاد خواننده) که در ۲۴ اکتبر همان سال به پایان رسید را به صحنه درآورد

به برکت استعداد های بی نظیری که واگنر در متن داستان استادان خواننده داشت به ویژه آهنگ های ساخته شده نسبت به اپرای تریستان برتری نشان داد. در مدت زندگی بیش از سه سال با کوزیما یک زندگی بی نقض و مقرون به خوشی گذرانید و قسمت اعظم وقت خود را به تکمیل اپراهای انگشتی گذراند. در ماه آوریل ۱۸۷۲ واگنر از (تریپشن) به (بایروث) نقل مکان کرد. ابتدا خانه ای اجاره کرد و در آنجا اقامت کرد ولی دو سال بعد ویلای پر تجملاتی خودش به نام ویلای واهن فرید آماده شد. کم کم چشم همه ی مردم جهان به این شهر کوچک در منطقه فرانکونیا دوخته شده بود در تابستان ۱۸۷۶ جمعیت مردم کنجکاو به قدری بود که پلیس برای حفظ امنیت به مشکل برخورد. در مورد اپرای حلقه ها واگنر خیلی سختی کشید که منتقدانش را خفه کند

اکنون که سال ها از ان زمان می گذرد حتی محبوب ترین منتقدان عقب مانده ترین کشور های موزیک واگنر را پذیرفته اند می بینیم که اپرای انگشتی یک شکست پر افتخار است. قصد واگنر این بود که این اپرا ترکیبی از مجموعه هنر ها باشد. موزیک به نظر وی اصلا یک هنر مستقل نبود و وظیفه اش فقط این بود که به مفاهیم شعری روشنی تازه ای ببخشد. در ماه اوت ۱۸۷۷ واگنر به تنصیف موزیک پرده اول اپرای (پارسیفال) که متن شعر ان چندین ماه بعد جداگانه چاپ و منتشر گردید شروع کرد.

بخشی از اپرای حلقه های واگنر به غروب خدایان مشهور شده بود که به زبان المانی به گوتر دامرنگ و در زبان انگلیسی به این نام به زبان آمد. یکی از مشهور ترین اپرا های واگنر بود که تا امروز اجرا های مختلفی از ان در تاریخ گماشته شده است. این اپرا از سه پرده ساخته شده بود که در سال ۱۸۷۶ ریشارت ان را مکتوب کرد و به اجرا گذاشت. این اپرا جز اولین بخش های کامل شده ی اپرا های حلقه واگنر بود. موسیقی این اپرا بسیار طولانی است. بطور هوشمندانه ای موزیک ان در تم های قالب اصلی چیده شده و آواز هایی که بسیار طولانی می باشد را در خود جای داده است. بطور خلاصه داستان این اپرا با سه دختر شروع می شود که الهه زمین در حال کشیدن طناب سرنوشت هستند. بیان می کند که چطور زن به چاه حکمت رفت و یک چشم خود را از دست داد. چگونگی یک قهرمان بت ها را شکست و چگونه خدایان به خاکستر کردن جهان بنا شدند. در ماه آوریل ۱۸۷۹ اپرای پارسیفال به اتمام رسید ولی تنظیم ارکستر ان هنوز کامل نبود و تا ۱۳ ژانویه ۱۸۸۲ هم تمام نشد. سال های تنصیف این اپرا برای واگنر دوران چندان خوشی نبود. با کمال تاسف زمانی که وضع زندگی داخلی اش اوضاع درامدیش و همچنین وضع اجتماعی اش رو به بهبود بود آثار بیماری های بغرنج وی را به مرگ نزدیک تر می کرد. بیماری باد سرخ که از عوارض دوران جوانی اش بود به شدت هر چه بیشتر در اواخر سال ۱۸۷۹ عود کرد. بیماری معدوی و روماتیزم از نوع بسیار سخت انضعف قلب او را حاد کرد. ولخرجی های شخصی واگنر به نسبت تجمل پرستی های دربار قارون بود به همین دلیل مجبور شد ارزوی دیرینه اش که شرکت در جشنواره (بایروث) بود را فراموش کند. در سال ۱۸۷۸ راهی برای اصلاح وضع مالی از طرف پادشاه لودویک پادشاه باواریا به وی پیشنهاد شد. در عوض این کمک کلیه حقوق اپراهای انگشتی متعلق به لودویک شده بود.

بالاخره در سال ۱۸۸۲ دومین جشنواره بایروث امکان پذیر شد و البته اگر واگنر برای دیدن پارسیفال زنده مانده بود این کار برای وی الزام آور بود. واگنر با وجود ضعف مزاج بودن به زحمت توانست تا شانزدهمین شب اجرای آخرین اپرایش دوام بیاورد بهر حال در شب اخر نمایش قدرت جسمانی او به حدی بود که بتواند ارکستر را خودش رهبری کند. به محض اینکه جشنواره به پایان رسید دید که تحمل سرمای شدید المان را ندارد. در ماه سپتامبر به همراهی همسرش کوزیما رهسپار جنوب شد. قصدشان این بود که به ونیز بروند. واگنر در امتداد گراند کانال ونیز کاخ بسیار مجللی را اجاره کرد بود.

لیست هم که از موزیکدانان و دوستان صمیمی وی بود به آنها ملحق شد و مدت دو ماه با خوشی در آنجا به سر برد. ولی سلامتی واگنر به جای اینکه در هوای ملایم جنوب بهبود یابد روز به روز بدتر می شد و باعث وقوع حمله های قلبی به وی می شد. با همه این درد و رنج همسرش را که اینهمه مایه خوشی و سعادتش شده بود فراموش نکرد.

کوشش فوق نیروی بشر به خرج داد و به تمرین سمفونی دو ماژور که پنجاه و یک سال پیش از آن ساخته بود پرداخت و آن را در تالار (لی چپو مارچلو) غروب سالگرد تولد کوزیما رهبری کرد. انتخاب این قطعه تصادفی نبود. علاقه اش به موزیک سازی بیشتر شده بود. در این موقع حتی به فکر افتاده بود که سمفونی دیگری را برنامه ریزی کند که بنا به دلایلی از انجام آن خودداری کرد.

نکته شایان تاسف این است که واگنر زمانیکه نیرویش را داشت چنان سمفونی را تنصیف نکرد. در هر حال در ژانویه ۱۸۸۳ دیگر فرصت این نبود که به فکر تنصیف سمفونی دیگری باشد. آخرین رمق حیاتش با درد و رنج نزدیک میشد. در اوایل ماه فوریه به یک بیماری حاد سینه درد دچار شد و در روز سیزدهم همین ماه در اغوش کوزیما دار فانی را وداع گفت.

زمانیکه خبر فوت واگنر به لیست در بوداپست رسید ابتدا آن را نپذیرفت. عکس العمل ناگهانی وی به این خبر ضمن اینکه به سوی میز کار خود باز میگشت این بود که گفت: چرا نه؟ ولی طولی نکشید که خبر تایید شد. این بار خبر را به این معنی تلقی کرد و گفت: او امروز مرد و من فردا خواهم مرد.

نخستین حلقه گلی که به (وان فرید) یعنی جایی که جسد واگنر برای دفن در باغ حمل شده بود رسید از طرف یوهان برامس بود. کوزیما که با فداکاری موهای خود را بریده و آن ها را روی سینه شوهر بدرود گفت. دسته گل ارسالی را با سردی و انزجار پذیرفت و گفت: ما رسید ان را اعلام نخواهیم کرد زیرا او موسیقی استاد را دوست نمی داشت.

طولی نکشید که رسیدن سیل پیغام و نامه و تاج گل از اطراف جهان از طرف کسانی که خبر مرگ این بزرگ مرد را شنیده بودند شروع شد.

پس از پایان یافتن مراسم کفن و دفن بانو واگنر خود را جمع و جور کرد. ارثی که از شوهرش رسیده بود یعنی امپراطوری سنت بایروث را به مدت چهل و هفت سال از آن خود کرد و در پایان کار از خود واگنر هم واگنر تر شده بود. نه تنها قدرتمندترین کاهنه مسلک شده بود بلکه موفق شد نفوذ واگنر را تا دورترین نقاط جهان موسیقی گسترش دهد. (هونه کر) با تمسخر ولی بدون قصد هتک احترام او را به نام (کوزیما اول بایروث) نامید.

مقرراتش شدید بود و شوخی در آن را نداشت. در پایان عمر مه از قدرت خود کاسته شده بود و با غم و اندوه که میدید ولیعهدش که شایستگی نام (زیگفرد) را نداشت. مرد ناتوانی است در مرزهای امپراتوری کم کم رخنه راه یافت. کسانی که هرگز دینی از واگنر به گردن نداشتند و یا حاضر نبودند دین خود را به روی خود بیاورند شروع به این کردند که موزیک را از سنت و ایین بایروث دور سازند. هنگامیکه کوزیما در سال ۱۹۳۰ در نود و سه سالگی از دنیا رفت چندین سال بود که این حرف بطور نجوا بین مردم رد و بدل میشود که (واگنر) قدیمی مسلک بود.

music of the world + music instrument musician + men of music
herbert weinstock&wallace brockway+max wade &matthews

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**